از جانب رب العزة آمده ورقی سبز از درخت آس آورده بسفیدی بر او نوشته بود که انی افترضت
محبة علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک یعنی بدرستی که من واجب گردانیده ام دوستی علی بن ابی
طالب را بر خلقان پس برسان که رسانی پیغام را از جانب من به بندگان من که امت تو اند و ایضا در
مناقب خوارزمی از رسول الله صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود در حالی که علی علیه السلام را مخاطب ساخته
بود یا علی اگر بندهٔ از بندگان عبادت خدا کند بقدر آنچه نوح علیه السلام در قوم خود بعبادت و رسالت
مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احد طلا باشد و در راه حق تعالی همه را انفاق او مساکین رساند و انقدر
عمرش دراز شود که هزار سال هزار حج پیاده بکند و بعد از اینها در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود و با
اینها ترا ای علی دوست نداشته باشد بوی بهشت بمشام او نخواهد رسید و داخل جنت نخواهد شد و ایضا
در مناقب ذکر کرده که ام عطیه روایت کرده است که در وقتی که علی علیه السلام بغزای رفته بود رسول خدا
را دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشته است و میگوید اللهم لا تمتنی حتی ترنی علیا یعنی بار الها مرا
نمیرانی تا آنکه بنمای بمن علی را و به بینم من او را بعد از آن تو دانی و ایضا در مناقب مذکور است که عبد الله
بن مسعود روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود اول کسی از ملایکه آسمان که علی را برادر گرفت
اسرافیل بود و بعد از و میکائیل و اول آنانی که دوست داشتند علی را از اهل آسمان حملهٔ عرش بودند
بعد از آن رضوان خازن بهشت پس از و ملک مقرب و بدرستی که ملک موت علیه السلام بر دوستان
علی رحم میکند چنانچه بر انبیا و پیغمبران رحم میکرده صلوات الله علیه و علیهم و در کشف الغمه و مناقب
از عایشه مرویست که از وی پرسیدند دوسترین مردان نزد رسول الله که بود گفت علی علیه السلام
پس سایل پرسید که از زنان گفت فاطمه علیها الصلوة والسلام دوازدهم آنکه صاحب
حوض و لوا و صراط آنحضرت است و اذن دخول جنت او میدهد و حکم رفتن دوزخ او میفرماید خوارزمی
از ابن عباس روایت نموده و قبل از این هم گذشت که بر کنار حوض آنحضرت خواهد بود و جبرئیل را امر
خواهد شد که مردم در بهشت ننشینند و تا برات و نوشته علی نباشد کسی را داخل بهشت نکنند و از جابر بن سمره
روایت است که پرسیدند یا رسول الله صاحب لوای تو در آخرت کیست فرمود که صاحب لوائی فی

في الآخرة صاحبي في الدنيا علي بن ابي طالب يعني صاحب لواء من در آخرت همان صاحب لواء منست در دنيا
که علي بن ابي طالب باشد و از عبد الله بن انس مرويست که رسول صلي الله عليه واله گفت از صراط گذشتن ممکن
نيست تا با آن شخص کتابت ولايت علي نباشد و بدلايل مذکوره خواجه نصير عليه الرحمة اشاره فرموده است
لکثرة سخايه يعني آنحضرت افضل از غيرهاست از جهت بسياري سخاء او چنانچه مشهورست که مسکين و محتاج را
بر نفس خود و عيال اختيار مينمود و اعبدهم يعني و از جهت آنکه عبادت او از همه بيشتر بود و شمه گذشت و احلمهم
يعني حلم او از ديگران زياده بود و بعضي از آن مذکور شد والاخبار بالغيب يعني و از جهت خبر دادن
او بغيب چنانچه در نهروان از کشتن ذي الثديه خبر داد و چون نيافتند او را در ميان کشتگان فرمود
که والله که من هرگز دروغ نگفته ام تا چون تفحص درست بفعل آوردند يافتندش بطريق زنان بر سينه
نشانه پستاني داشت موئي چند از آن روييده و در ماه رمضان از کشتن خود خبر داد و روزي بر منبر
بود کسي گفت خالد بن عرفطه کشته شد گفت والله کشته نشد و او قايد و راهنماي لشکر ضلالت خواهد
بود که بجنگ حسين روند و لواء ايشان را حبيب بن حمار خواهد داشت پس مردي از زير منبر گفت
که من حبيبم و من اين کار نکنم گفت اگر نکني بهتر باشد اما خواهي کرد و آخر چنان شد هم خالد راهنماي
بود و هم حبيب صاحب لواء او واستجابة دعائه يعني و از جهت مستجاب بودن دعاي آنحضرت و از
پيش گذشت وظهور معجزات عنه يعني و از جهت ظاهر شدن معجزات از و و بعضي از آنها گذشت
ووجوب المحبة يعني و از جهت وجوب محبت او چنانچه در حديث و در آيه ذي القربي بيان آن
شد وتميزه بالکمالات النفسانيه والبدنيه والخارجيه يعني و از جهت امتياز آنحضرت از ساير
مردمان بکمالات نفساني چون علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوي و غير
آن و کمالات بدني چون زيادتي قوت که در کندن در از خيبر و برداشتن سنگ از سر چاه
ظهور يافت و چهار هزار رکعت نماز کردن و روزه تابستان گرفتن و کمالات خارجي
چون پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطين بودن و پيشي از همه کس ايمان آوردن
و نحو آن از آن الخ اجمالا گفته تفصيل بيان نموده و فرموده واشرفهم خلقا واطلقهم

و جهاً یعنی خلقی نیکو و کشاده روئی آنحضرت بمرتبه بود که حد نیست حتی که نسبتش کردند بدعابه یعنی مزاح
کننده است و صعصعة بن صوحان در مدح او گفته که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ماها ست و مع هذا
از مهابتش در روی او نگاه نمی‌توانستیم کرد و اقدمهم ایماناً یعنی پیش از همه کس ایمان برسول الله صلی الله علیه و آله
آورده بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بعثت یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلثاء یعنی روز دوشنبه
من مبعوث شدم و علی علیه السلام روز سه شنبه ایمان آورد و افصحهم لساناً یعنی از همه امت فصیح‌تر بود و کتاب
مستطاب نهج البلاغه در تمیز گواه بس است و اسمحهم رأیاً یعنی از روی رای و تدبیر از همه کس در پیش بود در هر
حربی و فتحی حکم او مطاع بود و در امور مشورهٔ او هرگز بکار جای نفرستادند و اکثرهم حرصاً علی اقامة حدود الله یعنی بیشتر
از همه مردمان مجد بود در رتبه حدود الهی و احکام شریعت رسالت پناهی را بجا بیارد و در آن مساهله و تجاوز نمود
و احفظهم لکتاب الله العزیز یعنی حافظ‌ترین خلق و اصحاب بود مصحف مجید را جمع فرا اسند قرائت خود را
بآنحضرت میرسانند و اختصاصه بالقرابة و الاخوة و النصرة یعنی آنحضرت مخصوص بود بخویشی رسول الله و برادری
آنحضرت و یاری و مددکاری او و در ضمن تفسیر آیات و احادیث بعضی از آنها سمت ذکر یافت و مساواته للانبیاء
یعنی و مساوی بودن او علیه السلام انبیاء را چنانچه در آن حدیث که من اراد ان ینظر الی آدم تا آخر بیان آن
شده و لا انتفاء سبق کفره یعنی آنحضرت طرفة العینی کافر نبوده و کفر او را در نیافته و لکثرة الانتفاع به یعنی و از
جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از وجه یقین است که نفعی که از و باهل اسلام رسید از هیچکسی نرسیده و
ملا علی قوشچی بعد از شرح مجرد این دلایل بجوابی که اهل سنت را در برابر آن ادله هست تکلم کرده و خود کشی
کرده گفته کسی را حرفی نیست در آنکه مناقب او عام است و فضایل او بسیار است و موصوف است بکمالات
و مخصوص است بکرامات اما اینها دلالت نمیکند بر افضلیت چه اتفاق اهل سنت است اتفاقی که بجای
اجماع است بر افضلیت ابی بکر و بعد از و بر افضلیت عمر و دلیل بر این نیز از کتاب و حدیث و آثار و علامات ظاهر
میشود اما کتاب قول حق تعالی که و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده من نعمة تجزی چه جمهور
اهل سنت و اکثر اهل ملت بر آنند که این آیت در شان ابا بکر نازل شده و اتقی که در این آیه واقع است
بمعنی اکرم است بدلیل قول حق تعالی که فرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که گرامی‌ترین شما نزد الله تعالی

آن کسی است که تقوی او بیشتر باشد و افضل یعنی اکرم است و نمیخواهیم بافضل الاکرم را و مراد باکرم نشود

که امیر المومنین باشد زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله را نزد امیر المومنین نعمت تربیت بود چه معنی آیت

اینست که زود باشد که دور کنیم از آتش آن پرهیزکاری را که میدهد مال خود را به پاکی و نیکنامی نه ریا و سمعه

و هیچکس را از داو نعمتی نشود و برا و منتی نداشت مکافاة کرده شود و لیکن این نفقه را برضای حق تعالی

کرد پس زود باشد که خشنود کرده شود و برسد بثوابی که موعود است و برای ابی بکر کسی منتی نداشت پس هرچه کرده

برای خدا کرده اما علی چون رسول الله بروحی تربیت داشت ما لاحد عنده من نعمة تجزی در شان

او راست نمی آید اما حدیث که دلالت بر افضلیت ابابکر و عمر دارد چنین حدیثست یکی اقتدوا باللذین

من بعدی ابوبکر و عمر یعنی اقتدا کنید با این دو کس که بعد از منند ابی بکر و عمر و پیغمبر همه کسی را خطاب کرده که اقتدا

کنید پس علی هم داخل باشد و بر او واجب باشد که اقتدا بایشان کند و حدیث دیگر انکه ابی بکر و عمر سیدا کهول

اهل الجنة یعنی دو کس بهترین کهلهای اهل بهشت اند و کهل کسی را گویند که درمیانه تا پنجاه باشد و حدیث

دیگر که لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا لکن هو شریکی فی دینی و صاحب الذی صحبت معه فی

الغار و خلیفتی فی امتی یعنی اگر من دوستی بغیر از خدا میگرفتم ابابکر را دوست میگرفتم لیکن او شریک منست

در دین و مصاحب و یار غار منست و خلیفه منست در امت من و حدیث دیگر که این مثل ابی بکر کذبنی

الناس و هو صدقنی و آمن بی و زوجنی ابنته و جهزنی بماله و واسانی بنفسه و جاهد معی ساعة الخوف

یعنی کجاست مثل ابابکر که مردم همه تکذیب من کردند او تصدیق من نمود و بمن ایمان آورد و دختر خود را

بمن داد و بمال خود مرا همراهی کرد و با من بنفس خود مواسات کرد و جهاد کرد با من در وقت خوف

و ترس و حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده که میگوید گفتم رسول الله که کدام یک از مردمان دوستر ند

نزد تو گفت عائشه گفتم من از مردان سوال کردم گفت ابوها یعنی پدر او گفتم بعد از او گفت عمر خطاب

و حدیث دیگر که رسول گفته اگر بعد از من رسول میبود هر آینه عمر خواست بودن و حدیث دیگر که پیغمبر

ابابکر و عمر را دید گفت هذان السمع و البصر یعنی این هر دو گوش و چشم اند و اما آثار یعنی اخبار

در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی آنکه ابن عمر گفته که من با کسی حرف میزدم

مردم در حضور رسول الله که آیا بعد از وی که افضل باشد شنید و گفت ابوبکر پس عمر پس عثمان و از محمد بن حنفیه
مرویست که گفت پدرم را گفتم کدام یک از مردمان افضلند بعد از پیغمبر گفت ابوبکر گفتم بعد از او گفت عمر گفتم تو گفت
لا انا رجل من المسلمین یعنی نه من بعد از و برتر نیستم من مردی ام از مسلمانان و ایضا امیر المومنین گفته است
که خیر الناس ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابوبکر است پس عمر پس خدا بهتر داند و اما
امارات و علاماتی که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی فتحهای پی در پی و یکی تالیف قلوب
مردمان و یکی مقهور شدن اهل رده و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن و رسیدن
قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابوبکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای
خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قوی شدن ضعفا در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن
کلمه اسلام جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف با تقوی و ورع و اتفاق در نصرت دین و مهاجرت
با رسول و بردن دو دختر را اما دو بودن و حیا و شرم چنانچه رسول گفته الا استحی من استحی منه ملائکة السماء یعنی
آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه آسمان از و شرم میکنند و حدیث دیگر که گفت عثمان برادر من و رفیق منست در بهشت
و حدیث دیگر که گفت عثمان بحساب بهشت میرود و از این آیت و احادیث و آثار و علامات افضلیت
هر سه ظاهر میشود پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او
گفته اند باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد و جواب از هر یک بی شایبه تعصب و تکلف و عناد اما از آیه
قران که دلیل سیم ما باشد آنکه شارح طوالع از واحدی روایت کرده و او بسند خود بعکرمه و ابن عباس
میرساند که ایشان گفتند در عهد رسول صلی الله علیه و آله فقیری خانه داشت و در خت خرمایی از یهودی غنی
در خانه او بود صاحب خرما بر درخت میرفت و خرما میچید و گاه یکی یا دو می افتاد و طفلان فقیر بر میداشتند
از ایشان میگرفت تا آنکه اگر در دهن نهاده بودند از دهنشان بر می آورد و آن فقیر بحضرت رسول آمده
شکوه نمود حضرت آن مرد را طلبیده فرمود که آن درخت را بمن ببخش و در بهشت من بعوض ضامن
شوم که ترا نخلی به از آن دهم و آن بدبخت گفت من نخل بسیار دارم اما هیچ یک را از این دوستتر
ندارم و بکسی نبخشم پس چون آن بی سعادت رفت شخصی از رسول صلی الله علیه و آله سوال کرد که اگر آن

نخل را بمن صاحب شوم و بشما دهم آن نخل را در بهشت بمن عطا خواهید کرد حضرت فرمود که بلی این شخص
بدر خانه آن مرد رفت و گفت مرا در مدینه چندین نخل هست بیا آن نخل را بمن عوض کن و بود از ابرام برد
لجاجت بسیار بچهل نخل آنرا از آن مرد و خرید و جمعی را طلبیده در آن سود اگواه شوند و بخدمت رسول الله
صلی الله علیه و آله آمده گفت یا رسول الله آن نخل مال من شد و من بشما بخشیدم و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
فقیر را طلبیده و آن نخل را باو عطا فرمود و گفت الحال درخت مال تست خاطر جمع دار حق تعالی سوره و اللیل را
که مشتمل است برین آیه بجهت این فرستاد و از عطا منقولست که اسم آنکه نخل را خرید ابو دحداح
انصاری بود و مراد از اما من اعطی و اتقی او ست و اما من بخل و استغنی صاحب درخت که سمرة
بن جندب نام داشت ایضا لا یصلیها الا الاشقی صاحب نخله است و سیجنبها الاتقی مراد ابو دحداح است
و میگویند که رسول الله صلی الله علیه و آله آن بستانی که ابو دحداح در عوض نخله داده بود دید اذ فرمود و گفت
درختان بستان بهشت ابو دحداح ازین بهتر است و هرگاه چنین باشد دعوی اتفاقی که جای
اجماع بگیرد که علما گفته وجهی ندارد و ایضا مفسرین گفته که مراد باتقی علی بن ابی طالبست
علیه السلام و همان سید در شرح طوالع گفته است که و از آن چیزی که مؤید آنست که مراد باتقی
علی است علیه السلام قول حق تعالی است در سوره هل اتی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و
یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و ایضا اگر آیه در شان ابوبکر نازل
شده بودی در روز سقیفه چرا از ادلیل خود نساخته و متمسک بحدیث الائمة من قریش
میشد که دلالت بر تعیین نکند و آیت اگر میبود مخصوص او میبود و بخاری در صحیح نقل کرده است
که عایشه گفت ما انزل فینا شیئا من القرآن الا آیه نزل بعذری یعنی نازل نشد در شان ما هیچ
آیه مگر آیه که رفع تهمت از من کرد یعنی آیه افک و اما آنچه گفته بود که مراد باتقی نمیشود که علی باشد
چرا که مراد از صفت اتقی آنست که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد و رسول را بر علی حق تربیت بود
جوابش آنکه حضرت ارشاد باسلام و راهنمای بدین مبین داخل در نعمتی نیست که مستحق جزا
باشد چه آن محض رضای حق تعالی است و تربیت رسول الله صلی الله علیه و آله نیز امیر المؤمنین را علیه السلام

از ان بابت است زیرا که تربیت آنحضرت علی علیه السلام را از برای غرضی نبود و احسان او در حق علی بجهت
عوضی نی بلکه محض رضا و خشنودی حق تعالی بود با آنکه اتقی بمعنی تقی هم جایز است که باشد و صیغه افعل در غیر
تفضیل مستعمل است چنانچه طرفه شاعر گفته شعر تمنی رجال ان اموت وان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد
را اینجا مراد از اوحد که افعل است تفضیل نیست و اگر در اتقی اراده تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل
از نبی صلی الله علیه و آله نیز باشد و این باطل است پس لازم نیامد از آن افضلیت و مراد بقول حق تعالی
ان اکرمکم عند الله اتقیکم آنست که گرامی ترین شما نزد الله تعالی آنست که افضل و اتقی اتقای از نفاق
مومنان کوثم لازم که علی علیه السلام داخل در ان بعض باشد و اما جواب از احادیثی که نقل کرده است آنکه
حدیثی که معتبر است حدیثی است که متفق علیه فریقین باشد و هر حدیث که مجمع علیه و متفق علیه فریقین
نباشد اعتباری ندارد و آنچه در شان امیر المومنین علیه السلام و در باب فضایل او نقل شده و خود
میگوئی که ما را در ان حرف نیست از ان سبب که متفق علیه فریقین است پس انکار آن چون توانی کرد
و آنچه در باب فضایل ثلثه روایت نموده اید متفق فرقه شیعه نیست و مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل
کرده اید معارض است بهانچه خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل فرموده اید و اذا تعارضا تساقطا
و مع هذا حدیث اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر رد چندین قدح وارد است یکی آنکه در علم اصول
مقرر شده است که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند و چون درینجا نام علی و عثمان مذکور نشده پس
لازم می آید که آن هر دو امام نباشند و اقتدا بایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هر دو را امام میدانید و اقتدا
بهر دو میکنید دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت میکنید اگرچه این هم مثل این موضوع است که اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل ستارگانند که همه روشن اند و روشنائی بخشند بهر کدام از
ایشان که اقتدا کنید راه مییابید و این حدیث افاده میکند که بغیر ازین دو ستاره اقتدا توان کرد
سیم آنکه مخالفت بسیار میانه اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد لازم می آید که مردمان مأمور باشند که عمل
بچیزهای که نقیض هم اند و مخالف یکدیگر اند کنند و لایق بحال پیغمبر خدا نیست که امر بمختلفات فرماید مثل آنکه
ابوبکر نص کرد بر امامت عمر و عمر بشوری انداخت و عمر خالد ولید را حد فرمود بقتل مالک نویره و ابی بکر

اباکرد وگفت او سیف الله است و ابوبکر متعه حج و نکاح را حلال داشت و عمر گفت من هر دو را حرام

کردم و عقوبت میکنم کسی را که بکند و ابوبکر امضاء قباله فدک نمود و بفاطمه علیها السلام داد و عمر باز

گرفت و بدرید و ابابکر نماز تراویح را فرمود که تنها بگذارند و عمر حکم کرد که بجماعت ادا کنند و امثال

اینها که متناقض اند و اقتدا بهر یکی خلاف اقتدا است بدیگری بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست

باید که در کلام هر که بقرآن عمل کند هم اختلاف نباشد چهارم آنکه اگر این حدیث موضوع نیست و صحیح است

پس بایست که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میان صحابه واقع نشود در تعیین

امام و یکی میل بعلی نکند و یکی بابی بکر و انصار نگویند بمهاجرین که منا امیر و منکم امیر ما را امیری باشد و اگر این

حدیث صحیح بود ابوبکر را احتیاج نبود که الائمة من قریش میگفت ای انصار رسول خدا شما را امر

کرده است باقتدا اینها مخالفت رسول چون میکنند و یقین است که اگر این حدیث میبود ابوبکر و عمر و

متمسک بحجت دیگر نمیشدند و چون شدند علم یقینی بهم رسید که موضوع است پنجم آنکه ابن بابویه در کتاب عیون الرضا

نقل کرده که بعضی این حدیث را برفع خوانده اند باین طریق که اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر یعنی اقتدوا

ایها الناس و ابوبکر و عمر بالذین من بعدی کتاب الله و عترتی و بعضی بنصب خوانده اند که اقتدوا بالذین

من بعدی کتاب الله و العترة یا ابابکر و عمر و بنا برین آن هر دو نیز چون دیگران مامور باقتدا خواهند بود و آن

هر دو که بعد از رسول است کتاب الله است و عترت ششم آنکه در اسناد این حدیث خلل است چه در طریق

عبد الملک بن ربعی است و او از اخلاف شام و محاربان صفین و دشمن امیر المومنین و متظاهر

بفسق بود و بعد از و ربعی بن حراش نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم بعداوت شیخین و بعد

از ان بحفصه دختر عمر میرساند و او بجهت دشمنی با امیر المومنین و خوش آمد عایشه در دفع بجهت

پدرش از اعتماد بیرون است و اگر با آنچه گذشت قایل نیستی بجان تو ای ملا علی و نجاکهای ابابکر و عمر

که این حدیث موضوع است تا با ورکنی و السلام حدیث دیگر که ابوبکر و عمر سید اکهول اهل الجنة است

قطع نظر از آنکه موضوع است صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشان است گفته است

که بایان ما حدیث دیگر روایت کرده اند که آن حدیث این را باطل میکند و آن اینست که روات

کرده اند و دعوی اجماع فریقین بران نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود اهل الجنة یدخلون الجنة
جرداً مرداً مکحلین یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده رو و بی مو و امرد و مکحل
یعنی سرمه در چشم کشیده باشند یا شبیه بآن و هرگاه چنین باشد پس کهل نخواهد بود تا این هر دو سید و امیر
آنها باشند چنانچه گمان ایشان است پس آیا امامت و ریاست ابوبکر و عمر بر کهلان خواهد بود یا بر جوانان
و یا بر همه خواهد بود اگر گویند بر کهلان است و بر غیر کهل نیست پس فضیحت ایشان ظاهر شد و اگر گویند
امامت و ریاست بر همه است گوئیم سید در کلام عرب بمعنی رئیس است و نیست در ریاست بهتر از
امامت پس هرگاه امام باشند بر کهل و غیر کهل پس رئیس هم خواهند بود و رئیس بر همه که باشند سید همه
خواهند بود پس سید کهول گفتن سفاهت باشد و نقصان در مرتبه ایشان که سید بر همه را سید بر کهل
گفته باشند تا اینجا کلام صاحب استغاثه است و بعضی گفته اند که مراد حضرت اینست که ایشان سید
کهلهائی اند که داخل بهشت شده باشند و میر نور الله رحمه الله در ین مقام افاده نموده که ایشان
روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود الحسن و الحسین سید الشباب
اهل الجنة و لازم می آید تعارض میان این دو حدیث چه اتحاد اسلوب حدیث مقتضی مناسبتی است سید
کهول را با کهول در کهولت و سید جوانان را با جوانان در جوانی و حسنین علیهما السلام نزد رحلت از دنیا
جوان نبودند تا بگویند که سید جوانانی اند که داخل بهشت میشوند و ابوبکر و عمر سید کهول که داخل بهشت میشوند و تعارض
لازم می آید و مشهور است که پیرزنی بخدمت رسول آمده التماس دخول بهشت نمود حضرت فرمودند که پیرزنان
داخل بهشت نمیشوند پیرزن بگریه افتاد حضرت مژده اش داد که مزاح میکردم و حق تعالی فرموده انا انشأناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی آنجا جوان شوند و به بهشت روند و ملا جامی این حکایت را بنظم آورده شعر
کرد آن زال کهن سال سؤال • از نبی گرامی فرخنده خصال • تا آنجا که میگوید • یک بیک دختر دوشیزه شوند • که در
آن منزل پاکیزه شوند • و در حدیث دیگر آمده اهل الجنة شباب کلهم و انه لا یدخلها العجز یعنی اهل جنت همه جوانان اند و
پیران داخل بهشت نمیشوند بلی شاید رسول صلی الله علیه و آله بهشت دنیا خواسته باشند صاحب کامل بهائی گفته
که اهل سنت چون دیده اند که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه حدیث الحسن و الحسین سید الشباب اهل الجنة من الاولین

والآخرین و ابوهما خیر منهما صحیح است اراده ایراد نقیض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند و الا در بهشت
پیران نباشند و هر که در بهشت رود حسن و حسین سید و مهتر ایشان باشند و السلام حدیث دیگر که لو کنت
متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا بود حق تعالی میفرماید که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و این آیت
دلیل است که میان متقیان دوستی و خلت است اگر ابوبکر متقی بودی رسول صلعم او را بخلت گرفتی و جای دیگر میگوید
والمومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض بحدیث خصم مگر ابوبکر مومن نبود که اگر مومن بودی بنص قرآن رسول
صلی الله علیه و آله او را دوست داشتی و باز میگوید لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین
بگمان خصم معلوم میشود که رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را بدوستی نگرفته بود چه عالمیان یا دوست رسول اند
یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمنی اما در شان علی علیه السلام چون میگوید یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله باعتقاد دوست و دشمن از بین عمها فارغ است و حکایت شراکت در دین و مصاحبت
در غار بیانش اینکه چون از رهبانان اخبار شنیده بود که آنحضرت بر اقطار ارض مستولی خواهد شد بطمع جاه
و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا احوال بکجا منجر میشود از صدق نیت و خلوص طویت نبود و اما مصاحبت
غار محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ نقل کرده که ابابکر بخدمت علی علیه السلام آمد و احوال رسول الله خبر گرفت علی فرمود
که اگر با او کاری هست خود را برسان که متوجه غار ثور شد و ابوبکر بسرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول
از دویدن او گمان برد که مگر یکی از کفار است خواست که تندتر راه رود نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارکش
بر سنگی آمده بشکافت و خون بسیار رفت و ابوبکر باو رسیده از خوف آنکه اظهار پرسش کند بهمراهیش راضی شده
چنانکه متنبی گفته است و یستصحب الانسان من لا یلائمه یعنی گاه هست که بضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست
اتفاق می افتد تا وقت صبح بغار رسیدند و یکی از اکابر گفته اول دم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجنایة ابی بکر
یعنی اول خونی که ریخته شد از رسول خدا بعد از هجرت بسبب جنایت ابی بکر بود و ابوالقاسم بن صباغ در کتاب نور
و برهان از محمد بن اسحق روایت کرده که گفت رفتم که عمره بگذارم جمعی از اصحاب رسول را دیدم که باهم گفتگو میکردند
از آنجمله یکی حسان بن ثابت بود که این عبارت را بگوش خود از زبان او شنیدم قال امر رسول الله علیا فنام علی فراشه
و خشی من ابن ابی قحافه ان یدلهم علیه فاخذه معه و مضی الی الغار یعنی امر کرد رسول الله علی را که بجای او بخوابد

و ترسید از بیرانی قبیله که مبادا ایشان ره او را بکفار و بگویند محمد کجا رفته همراهش برد و متوجه غار شد و ناقلان
این حدیث هم از اهل سنت اند و با آنکه در غار چندین معجزات از حضرت رسول الله خود دید چندان جزع
و اضطراب کرد که شرح در نیاید و اظهار ترس و خوف و گریه اش بجائی رسید که حضرت او را مکرر نهی فرمود
و مطلقا تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیت باعث وثوق و اطمینانش نشد و لهذا
شیخ مفید قدس سره در بعضی افاداتش فرموده که هر جا که حق تعالی انزال سکینه نمود با آنحضرت از اهل ایمان
کسان بودند بغیر از سکینه که در غار نازل شد که مخصوص بر آن حضرت بود دلیل اگر آنکه مومن میبود همراه او از بود
که چون مومن بود شریک باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نسازد و آن نیست که علمای اهل سنت از نیمعنی غافل
باشند در دفع حرف شیخ مفید دست و پا زده اند یکی گفته چون پیغمبر مطمئن بود سکینه بر ابوبکر نازل شد و یکی
گفته چون ابوبکر ایمن و مطمئن بود شریکش نساختند و شیخ بر این جوابها خندیده و رد کرده و تفصیل آن
در کتاب مصائب النواصب میر نور الله مذکور است حاصل که مصاحبت غار ابوبکر فضیلتی و زیادتی از برای
او نیست که فخری بآن توان کرد و حدیث دیگر که در آن از برای ابی بکر شش چیز اثبات کرده گفتند
کجاست مثل ابوبکر تکذیب کردند مردمان مرا او تصدیق کرد و ایمان نمی آوردند او آورد دختر خود را بمن داد و دین
سه چیز او را از اصحاب دیگر چه زیادتی است از اینها فضیلتی بر اصحاب دیگر لازم نمی آید هر کس ایمان آورد در وقتی بود
که دیگران تکذیب میکردند و در ایمان آوردن اگر راست باشد همه ایمان آورده اند فضیلت او در چه چیز است و اگر
شد رسول الله را هم
او دختر داد و بیدر زن رسول الله را صلی الله علیه و آله بیوه زن بود و هم پدران داشتند یکی او هم باشد و یکی
دیگر تجهیز بمال است رسول را صلی الله علیه و آله محلی و مکانی بغیر از مدینه و مکه نبود و قطع نظر از آنکه ابوبکر خیاط و معلم
مکتب بود و کمال فلاکت میداشت اما این مال را پیش از هجرت در مکه صرف میفرمود یا بعد از هجرت اگر پیش از
هجرت بود حضرت کدام لشکر در مکه بجائی فرستاد یا کدام حشم و خدم و عیال داشت که محتاج بمال ابوبکر شود و حال
آنکه همچو خدیجه کبری زنی داشت که بمالداری و توانگری او در میان قریش دیگری نبود و همه را صرف او میکرد
و از برای او داشت مال ابوبکر در برابر مال او چه نماید و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود چنانچه در همه تواریخ
مذکور است که ابابکر شتری بچهارصد درم در وقت رفتن مدینه خریده بود تا رسول الله چهارصد درم او را

نداد بر کسی سوار نشد و در مدینه خود محتاج بمدد و یاری انصار بود احتیاج مهاجرین بانصار و امداد ایشان
مشهور است و نیز دختر او اسما بمزدوری معاش میکرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و جارچی ابن جدعان
بود چرا این صدقه بپدر و دختر خود نمیداد و این رحم بر رحم نمیکرد و اول رعایت حال صله رحم بایستی کرد و اما مواسات
بنفس و جهاد در ساعت خوف اگر در مدت سیزده راهی رفع آزاری در مدتی که در مکه بودند یا دفع دشمنی در ایامی که
در مدینه بودند کرده باشد مدعی است و زبان بالسیف و سنان و اگر همه یکبار باشد یا در تاریخ مذکور باشد و اگر چه بدروغ
باشد قبول است بلی در باب بلال میگویند که او را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد اما صاحب استیعاب در ترجمه
بلال از عبدالله ابن مسعود نقل کرده که مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد و دو سه کس دیگر و کفار ریسمان در
گردن کرده میکشیدند و او صبر میکرد و این روایت دال است بر آنکه قبل از اسلام خریده باشد بواسطه اسلام
مبتلا افتاده و ابوبکر قدرت بر خلاصش نداشته باشد چنانچه مریدان دیگر بربسته اند که مسلمانان را فدی
میداد و خلاص میکرد اگر راست بود پس چرا صهیب و مقداد و عمار را خلاص نمیکرد و اگر میبود چرا ابن مسعود
ذکر نمود حدیث دیگر که عمرو عاص پرسید کرا دوستتر داری گفت عایشه گفت از مردان گفت پدر او
جواب این حدیث اولا باطل است بحدیث طیر چنانچه مخالف و موافق از انس مالک روایت کردند که خدایا بفرست
کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود و علی حاضر آمد بتفصیلی که گذشت و اگر صدق بودی عایشه یا ابوبکر
حاضر شدندی و باز معارض است بحدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند که دوستترین خلقان نزد
رسول الله که بود گفت فاطمه از مردان گفت شوهر او و این هم گذشت مع هذا از غیرت سنیت و از حمیت و مردی دور است
که کسی نزد فاسق فاجری چون عمرو عاص گوید من زن خود را دوست دارم با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله همیشه از
عایشه و حفصه در آزار بود چنانچه حق تعالی با آنحضرت عتاب کرد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک ای پیغمبر من
چرا حرام میکنی بر خود بجهت گفتگوی ایشان چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است و رسول را منع فرمود
که رضای ایشان در کار نیست و از ایشان عزلت نمود و سوره نور با همین گواه است که آنحضرت از منافقان
بسبب عایشه چه سخنان موحش شنیده و کسی که قرآن را تلاوت نماید و تفسیرش را مطالعه میکند میداند که آنحضرت
از دست عایشه و حفصه چه غصه ها خورده و صبر نموده و حق تعالی میفرماید ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم

فاحذروهم و از زنان حذر فرموده و در مرض موت چون بی اجازت رسول پدر را مقدم داشت در نماز
رسول را دلگیر ساخت و فرمود انکن لصویحبات یوسف و صاحب جات یوسف بودند که حق تعالی در شان
ایشان فرموده ان کیدکن عظیم بدرستی که مکر و کید شما زنان عظیم و بسیار است مگر عایشه را محبت آن دوستی
داشته که غازیه بود و میدانست که در حرب جمل لشکر خواهد کشید و جهاد خواهد نمود و پدر او را محبت
آن دوستی از همه کس میداشت که میدانست بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و بی رخصت او در خانه
او هزار سال خواهد خوابید و بخلاف قول حق تعالی که گفته فلا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم عمل خواهد
کرد و نیز بی رخصت نبی در خانهای او داخل میشوید و بعد از هر دو عمر خطاب را دوست میداشت بهمین اسباب
و جهات که مذکور شد و بجهة اسباب دیگر که عنقریب انشاء الله مذکور خواهد شد حدیث دیگر انکه اگر من مبعوث
نمیشدم هر آینه عمر مبعوث میشد و اگر او رسول نمیکردند او را رسالت میدادند و حدیث دیگر که هرگز جبرئیل دیر
نشد امدنش نزد من که من گمان نکرده باشم که البته بر عمر نازل شده و بر روایتی انکه هرگز وحی از من تاخیر
نکرد الا انکه گمان کردم که وحی بر عمر نازل شده جواب همه انکه در کتب ایشان مذکور است که دو کرت
از حذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان را می شناسی بگو من از منافقانم یا نه که من در ایمان خود شک
دارم کسی که در اسلام خویش شک باشد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شریک خاتم الانبیا
باشد و اگر چنین بوده پس رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشد چه اقصای مراتب و بلندترین
درجات درجه نبوت است و این درجه بدین عظیم بسبب محمد از عمر فوت شد و از ینجانب نیز هرگاه وحی
آخر شده باشد رسول متاسف گشته و بر عمر خشم گرفته باشد و هر روز ده بار بر یک دشمن خود در امید بوده
باشند و با انکه نزدیک بری بود که حضرت لات و عزی محروم شد ایا آن درجه بچه یافته و نیز میان دوستان
و مریدان عمر مقرر است که خلاف انچه علم خدا بان تعلق یافته محال است پس خدای تعالی عمر را در ازل
رسول دانسته و نشد خلاف انچه خدا دانسته و علم خدا بان تعلق گرفته ظاهر شده باشد و این محال و اگر
ندانسته وقوعش محال باشد و رسول صلی الله علیه و اله از محال خبر داده باشد و این نیز محال دیگر است و ایضا
حق تعالی گفته واذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی یعنی یاد کرفتیم از

بغیر ان عهد و میثاق پس چون میشود که از عمر عهد و میثاق نگرفته بود وحی فرستد و اما حدیث سمع و بصر یا
انکه روایت میکنند که از احادیث موضوعه ام چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است کسی را چشم
یا گوش میتوان گفت که در دیدن یا شنیدن کار چشم یا گوش این شخص کفته اند چشم و عبید ترکرا اعضا اند
که یکی کار دست از وی آید و یکی شغل زبان عمری که تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بود که هرچه گفته
و کردند گفت چرا چنین گفتی و چرا چنین کردی و اما بکری که نه یک رایش موافق رای رسول بود و یک جنگ را کاه را
با آخر رسانید که از غیر حاضران و گریختگان نباشد این را سمع و آنرا البصر یا بر عکس گفتن بهیچ وجه مناسب ندارد
مگر آنکه مراد از چشم چشم اعور و از گوش گوش کر باشد و یک جای دگر که استعمال چشم و گوش میکنند آنست که مادر
و پدر فرزند خود را یا استادی شاگرد خود را یا عاشقی و محبی معشوق و محبوب خود را چشم و گوش گویند عمر
فظ غلیظ نبی ... ساله و ابابکر مرد مبهوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحی و بلاغت بلغا
دور نشکها دور است و انمیعز است و جدائی که صاحب انصاف می یابد و قبول نمیکند و اما آثاری که ملا علی
قرینه افضلیت ساخته یکی حدیث عبد الله عمر است و یکی حکایت محمد حنیفه و یکی قول امیر المومنین که گفت
بهترین مردمان ابوبکر است پس عمر پس خدا داند اگر حدیث عبد الله عمر راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی
که تر الجد اقسم میدهم که من از منافقانم یا نه و اگر صحیح میبود ابوبکر نمیگفت که مرا شیطانیست که از راهم بیرون میبرد
و فریبم میدهد کسی که رسول خدا او را آن مژده دهد شیطان او را چون فریب میدهد و اگر آن حرف بوئی از
راستی داشتی سعید صحابی بر قتل عثمان چون اتفاق میکردند و اگر آن حکایت بر محمد حنفیه افترا نمی بود چرا
امام حسن و امام حسین در وقتی که بر منبر بود دامن ابوبکر را کشیده میگفتند که جای پدر ما بی رخصت او چرا
رفته نشستی و چرا حضرت امیر تا شش ماه از بیعتش تقاعد میکرد و آن هم بزعم شما و اگر نه بمذهب شیعه
هرگز امیر المومنین بیعت نکرد و امام بلا فاصله او بود با دیگران چرا بیعت میکرد و اگر آن قول که بر علی علیه السلام
افترا کرده اند اگر راست میبود چرا در نهج خطبه شقشقیه در شکایت پس است و اگر آن قول قول علی علیه السلام
بودی نگفتی که لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم بغیر اگر نه آن بودی که مردمان قریب العهد بکفر ند هر آینه
با ایشان جهاد میکردم ولیکن می ترسم که بکفر برگردند بغیر از صبر چاره ندارم و اگر این راست بودی

ابوبکر خود بر منبر نگفت که لست بخیرکم و علی فیکم چه هرگاه امیرالمؤمنین او را خیر الناس گفته باشد پس خود نفی خیریت از خود

نمیکرد و اما امارات و علاماتی که ملا علی دعوی کرده یکی فتح بلادیست که در زمان شیخین شد جوابش آنکه پیغمبر خدا

صلی الله علیه و آله خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات روی خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلافت

هر که میبود و مردان هر که بجای میشد و بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله خود خلفا حرکت نکردند و بجای نرفتند که

ایشان از دخالت لشکر اسلام قوت گرفته بودند از بیم مژده فتح شنیده میرفتند و فتح میکردند ایشان را چه دخل بود

که آن فتوحات را از فضیلت ایشان شمرد و جمع نمودن مصحف یکی از جمله مطاعن عثمان است نه از فضائل

او و بیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد و اتفاق در نصرت و مهاجرت که از عثمان بفعل آمد

اگر غرضش دنیا نباشد بر صحابه دیگر موجب فضیلتی نمیشود جمیع مهاجرین با او درین دو چیز شریک بودند و بعضی از او

را کشته و با یکی سلوک میکرد که موجب دلگیری رسول بود و دختران خواهر خدیجه بودند که چون مادر ایشان نبود خدیجه

بزرگ کرده بود و حیا و شرم که دعوی کرده آن نیز در میان مطاعن نقیضش ظاهر میشود ان شاء الله

تعالی و اگر شما را نیز حیا و شرم بود نام حیا و شرم عثمان نمیبردید این حیا و شرم از گریختن و بعد از سه روز

پیدا شدن بود یا از آن بود که چون با یهودی دعوی داشت یهودی بمحاکمه رسول الله راضی بود و

او قبول نکرده نزد حاکم یهودان رفت که دفع محاکمه کند یا از آن بود که رانده رسول را برگردانیده

وزیر خود گردانید یا از آن بود که ابوذر را از شهر اخراج کرد و عمار را آنقدر زد که چهار نماز از او فوت

شد یا از آن بود که حکام او همه خمار و فاسق بودند و ملائکه آسمان نظر باین افعال او از شرم میگداختند و حدیث

رفیق بودن او رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بیحساب ببهشت میرود احتیاج بجواب ندارد و هر

کرا احوال و افعال آن همه چنین باشد بیحساب ببهشت نرود و چرا رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هرگاه تو بمحبت او بیحساب

ببهشت خواهی رفت او خود اولی است دلت خوش که اثبات فضیلت کردی و دلیل از قرآن و حدیث آوردی

اما اگر ترک دلیل گفتن میکردی ظاهرا بهتر بود رسوائی کمتر بود از آنکه نقل و احادیث موضوعه اظهر شده است

از این عالم احادیث بسیار است که خطط افتشی [illegible] از آنهاست که او نقل کرده عجب که از آنها غافل [illegible] لولا

روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از .

آسمان عذابی و بلایی نازل میشد نجات نمی یافت بغیر از عمر بن خطاب بنابرین اگر چنانچه عذاب نازل شدی

ابابکر و عثمان هلاک شدندی و نقل کرده اند که عمر میگفت یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاشکی من مویی

بودمی در سینه ابو بکر باین درجه اولی بود از عمر دیگر نقل کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان

الشیطان یفر من ظل عمر و ایشان خود میگویند که شیطان وسوسه آدم کرد چنانکه در قرآن است

که فوسوس الیه الشیطان و وسوسه موسی کرد که فرمود هذا من عمل الشیطان و گویند هیچ رسولی

نیامد الا که شیطان او را وسوسه کرد و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی

الشیطان فی امنیته بر جمله انبیا وسوسه شیطان روا میدارند با آنکه هیچ رسولی هرگز بت نپرستیده و عمر

با آنکه مدتها بت پرست بوده شیطان از و میگریخته اما اگر بحقیقت در نظر کنند این حدیث نقصان حال

عمر است زیرا که با فواه گویند فلانی تا بحدی گمراه است که دیو از و میگریزد و ایضا در همین معنی در فضایل

عمر نقل کرده اند که سعد وقاص گفت که رسول خدا خطاب بعمر بن خطاب کرد که و الذی نفسی بیده ما لقیک

الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم بانکه نفس من بدست اوست که ملاقات نمیکند بتو

شیطان در راهی که نرود براه دیگر و مضمون حدیث تعلق بحکم است بهر راهی که عمر در ایام حیوة رفته بنی

پس اگر صحیح باشد لازم می آید که آنچه بر وی گذشته است از کفر هم حق باشد و ظاهر آنست که شیطان چون او را در

راهی دید براه دیگر میرود دیگر خاطر شیطان از آن راه جمع میشود و احتیاجی برفتن این راهش نمیماند

که او کار سازی مردم این راه به از و خواهد کرد چنانچه مشهور است که شیطان بخدمت حضرت رسالت آمد

و گفت ایا نشود که من توبه کنم و توبه من قبول شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که میشود بشرط آنکه

بروی و بر قبر آدم سجده کنی و بزیارت قبر مشرف شوی و شیطان عزم جزم کرد که بزیارت قبر آدم رود و باین

قصد از خدمت حضرت مرخص شد بیرون آمد و عمر را در راه دید و آنچه گذشته بود از برای او نقل کرد پس عمر

گفت وای بر تو ای شیطان بامر خدا آدم را با آن حسن و جمال سجده نکردی و امروز راضی میشوی که بحکم رسول

او مرده را سجده کنی این کمال تعجب از غیرت و حمیت تست پس شیطان پشیمان شده براهی که عمر ش امر نمود روانه شد

یعنی اگر شیطان تمام مردمان را بضلالت انداخته و از راه برده ای عمر تو شیطان را از راه بردی خوانی

خدائی که بالا و پست آفرید زبردست هر دست آفرید ایضا گویند که رسول گفت جبرئیل بر من
نازل شد و گفت حق تعالی فرمود که سلام من با ابی بکر برسان و بگو بدرستی که من از تو راضیم آیا تو از من راضی
هستی آن مفتری نمیدانسته که حق تعالی عالم بجزئیات است و اگر ابوبکر از و راضی نباشد نمیداند و نیز اگر
تقدیر رضا را کرده بود پس وقوعش واجب والا ممتنع و واجب تعالی از محال نپرسد و نیز بمذهب خصم خدا
مالک الملک است میشاید که در وقت مرگ آن رضا باز گیرد و لعن و سخط بوی دهد و اینمعنی از حق تعالی
حسن بود و چه حسن و قبح عقلی پیش ایشان اعتبار ندارد و ایضا روایت کرده اند که بریده نقل نمود
که رسول الله صلی الله علیه و آله از غزائی باز گشت زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول من نذر کرده بودم که اگر تو
بسلامت باز آئی دف بزنم و سرود بگویم رسول گفت اگر نذر کرده بزن و بگو و الا ترک کن زن شروع کرد و دف میزد
و سرود میگفت ابوبکر درآمد و علی درآمد و عثمان درآمد و زن همان دف میزد چون عمر پیدا شد زن دف را
پنهان کرد پس رسول گفت شیطان از تو میترسد ای عمر که این زن در حضور من و همه یاران دف میزد و چون
ترا دید دف را پنهان کرد جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که بحضور عمر
مردم ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود چنین شود که رسول خدا و اصحاب او رضا بمعصیت دهند با آنکه قوت
بر دفع آن داشته باشند و شیطان که از خدا نترسید و از همه پیغمبران نترسید و هیچ پیغمبر نماند که وسوسه اش نکرد
و از عمر ترسید آیا این مرتبه از چه یافته بغیر که لهو و لعب بر رسول روا نمیداد و را جایز نداشت و ایضا از سعد ابی
وقاص مرویست که جمعی کثیر از زنان قریش نزد رسول الله بودند و آوازها برکشیده سرود میگفتند که عمر رخصت
طلبید فی الحال گریخته رو پنهان کردند و چون عمر داخل شد رسول خندید عمر پرسید که چرا میخندی گفت عجب دارم از این
زنان که نزد من بودند و چون آواز تو شنیدند پنهان شدند پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید
و از رسول نمیترسید پس زنان گفتند بلی تو افظ و اغلظ و رسول گفت بخدائی که نفس من در دست او ست
که شیطان در هیچ راهی ترا نمی بیند که راه دیگر اختیار نکند حق تعالی رسول را امر نموده که قل للمؤمنات یغضضن
من ابصارهن و فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول یعنی بگو زنان مؤمنه را چشمها
از نامحرم بپوشند و آواز در حضور رسول بلند نکنند آیا این آیات را بمردم نرسانیده بود یا بخلاف قول حق تعالی

با زنان بحکایت و سرود مشغول شده بود بنابرین بایستی کار رسالت را بعمر میکذاشت تا رونق میداشت و نیز اگر
رفع صوت زنان طاعت بود بحضور عمر عبادتی برطرف نمیشد و اگر عصیان بود پس رسول بمنع از اولی بود و
در قرآن واقع شده که فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید در هیچ جا نگفته اند از عمر بترسید و آنچه زنان گفتند انت
افظ و اغلظ این نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت فاسقانست و کافرانست نه صفت
مؤمنان و این حدیث گواهی میدهد که عمر مؤمن نبوده زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله گفته المؤمن الف
مألوف و خدا گفته فبما رحمة من الله لنت لهم و اینجا افظ و اغلظ ظاهر شد و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که
روزی حبشیه رقص میکرد و خلق بسیار جمع شده بودند رسول خدا را خواست و تماشا میکرد و مرا نیز گفت یا عایشه
ترا بدیدن میل نیست من برخاستم و دست بر دوش رسول نهادم و تفرج میکردم رسول سه نوبت گفت یا عایشه
آیا سیر نشدی من میگفتم نه و مقصود من آن بود که منزلت خود نزد رسول الله بدانم ناگاه عمر در آمد و خلق
حبشه بدیدند و متفرق شدند و رسول گفت من نظر میکنم بسوی شیاطین جن و انس که همه از عمر میگریزند کدام
عاقل روا دارد که کسی زن خود را گوید بیا و نظاره کن و چشم بر مردم بیگانه افکن و بمعصیت مشغول شو و الیهم
که اگر این نسبت بفاسقی جلفی از ادانی الناس حواله کنند زشت باشد و حال آنکه رسول الله فرموده ان سعدا لغیور
و انا اغیر منه و الله اغیر منا و من غیرته حرم الفواحش یعنی بدرستی که سعد غیور است و غیرت من از وی بیش است
و خدا از ما غیورتر است و از غیوری اوست که بدیها را حرام گردانیده است و ایضا روایت کرده اند
که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت عمر سراج اهل الجنة و صاحب استغاثه گفته است که ما نیافتیم که حق تعالی
در قرآن غیر از رسول را اهل جنت چراغ نام برده بلکه این مذکور است که حق تعالی گردانیده رسول خود را چراغ
منیر از مومنان در هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان پس اگر از بودن عمر چراغ اهل جنت اراده کرده اند تعلیم
و ارشاد اهل بهشت خواهد که و اهل جنت را حاجتی بتعلیم نیست و در آنجا تکلیف نخواهد بود و اگر باشند
انبیا و رسولان بارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر مگر آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رسل اعلم و داناتر خواهد
بود و محقق است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل بهشت و اگر مراد از سراج چیزیست
که روشن‌تر بود از نور آفتاب و ماه و دفع تاریکی نماید آیا این روشنی از صباحت وجه و ملاحت روی او خواهد بود و حسن

وحسن رو او زیادتی بر حسن انبیا و رسل خواهد کرد منافات دارد با انکه خود روایت کرده

که بقبح منظر او به رنگی او کسی نبوده همیشه گره بر ابرو عبوس در روی او ظاهر بود مع هذا لازم می آید که اخراج

ابوبکر و عثمان هم باشد و مرید آن این هر دو مشکل که باین راضی شوند با انکه مراد از سراج معنی دیگر باشد و از

سراج معنی دیگر هیچکس از اهل لغت بغیر نقل نکرده است و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله

گفت هیچ پیغمبر نبوده الا انکه او را دو وزیر بوده و مرا دو وزیر از اهل آسمان هست و دو وزیر از اهل

زمین اما دو وزیر که از اهل آسمانند یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و دو وزیر که از اهل زمین اند ابا بکر است

و عمر جواب انکه مخالف خود روایت کرده اند که رسول فرموده ان وزیری و اخی و خیر من اترک من بعدی

و یقضی دینی و ینجز وعدی علی بن ابیطالب و روایت دیگر که هم خود نقل کرده اند اللهم انی اقول کما

قال موسی بن عمران اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی بن ابیطالب و درین باب شیعه را احادیث

بسیار است اما این دو حدیث مجمع علیه است و بروایات ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث

صحیح است آن موضوع باشد ایضا روایت کرده اند که رسول گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم

غیره یعنی سزاوار نیست که در قومی که ابوبکر باشد غیر او امامت کند با انکه خود روایت کرده اند که رسول گفت

صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز کنید در پی هر که باشد خواه نکوکار و خواه فاسق و فاجر و نیز روایت

کرده اند که فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل ننهاده هیچ صحابه را بر دیگری پس تخصیص

باو از جمله مفتریات باشد و این عام است پس باید که رسول هم اقتدا بابا کرده باشد چه حق تعالی فرموده اتأ

مرون الناس بالبر و تنسون انفسکم چه مردمان را بخیر امر کند و خود نکند قبیح باشد و ایضا روایت

کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت چون مرا باسمان بردند به آسمانی که گذشتم نام ابوبکر نوشته

دیدم باین عبارت که لما عرج بی السماء ما مررت بسماء الا وجدت مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر

زوجة ابنته اما عمر هم دختر برسول داده بود بایستی نام او هم نوشته باشد یا در آسمانها بایستی نام این نوشتی

و در یکی نام او با انکه بایستی نام عمر بجای ابوبکر نوشته باشند چرا که در حدیث دیگر فضیلت عمر را با ابوبکر داده اند

که چون هر یک را با امت سنجیدند عمر مرتبه از ابوبکر گران تر بود و حدیث انیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده

و زیاد آمد

مرا در کفه گذاشتند و امت را در کفه دیگر زیاد آمدم پس ابوبکر را بجای من گذاشتند زیاد آمد پس عمر را

در همان کفه نهادند زیاد آمد و زیاد آمد و زیاد آمد و این چنین با پیغمبر برابر اند در کفه امت بنوده اند

پس عمر به دو مرتبه از ابابکر زیاد داشته و از رسول به سه مرتبه و ابابکر بر رسول زیاد داشته به دو مرتبه و چون عمر از ابوبکر

گران تر بود پس در آسمانها نام او را نوشتن اولی بود از نام ابوبکر و عمر سراج اهل جنت هم است و الا

نیست و واضع این حدیث نمیدانم چرا با عثمان بی التفات بوده این خود جنگ گاه احدی یاد کرده است که بهم

و حاضر نباشد بابستی او را نیز با امت وزن میکرد و الا نقصان مرتبه او از این لازم آید او خود دو

دختر داماد بود و آن واضع آیا روز قیامت جواب عثمان چه خواهد گفت که از کس ملائکه از و شرم میکنند

شرم نکرد ایضاً روایت که علی علیه السلام گفت من فضلني علی ابوبکر و عمر جلدته حد المفتري یعنی اگر کسی مرا تفضیل

دهد برین دو او را حد مفتری زنم آن حدی که از برای افترا کنندگان مقرر شده است اما خود از ابن مسعود

روایت کرده اند که رسول الله فرمود علیٌّ خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین آدمیان است و کسی که

منکر بهتری او باشد کافر است و چند حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم حدیث دوم روایت

مخالف است و تصدیق خصم پس دوم صادق بود و اول کاذب و مثل آن در شان علی علیه السلام چندین

خود روایت کرده اند مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که همه معارض است و دیگر آنچه موجب حد است

همه را در شرع شمرده اند و حصر کرده اند تفضیل کسی بر کسی را هیچ موجب حد نوشته اند و نشمرده و ظاهر است

آن است که کسی را با کسی باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد و گفتن که علی به از ابابکر است چنانست که کوئی

آفتاب روشنتر از چراغ دکان بانیه است یا نافه آهوی ختن خوشبوتر از پشکل شتر است من ذره تو

آن نصیحت بابان اهیات کی او و کی من و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجه آنحضرت است

بلکه سبب حسرت و استهزا از دیگرست که گفته حد مفتری زنم ایضاً بر امیر المومنین علیه السلام افترا کرده اند

که گفت خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر اگر راست بودی یکبار اسامه و یکبار عمرو عاص را حضرت رسول

بر ایشان امیر نکردی و سوره برائت را باز نستدی کسی که چهل سال سجده لات و عزی کرده باشد چگونه خیر الامة

تواند بود و اگر لابد خیر الامة بایستی عباس بدین مرتبه اولی بود که هم عم رسول بود و هم قریشی هم هاشمی و نمیگفت

ان لی شیطانا یعترینی و نمیگفت من شاکم در اسلام خویش و ابا داخل در منافقانم یا علی بغیر از شکایت

ایشان بکر دیگر من خیانت و ظلم کردند و هرگز ایشان نه آخر بگفت و اگر خیر الانام بود و نبودی بر خاندان رسالت و

طهارت ظلم روا نداشتندی و در عیون اخبار رضا در نقل مجلسی که مأمون خلیفه با علمای اهل سنت بحث کرده است

و در کتاب کامل بهائی و دیگر کتب معتبره ازین احادیث موضوعه که علامات وضع و رکاکت از آن

لایح است در آن بر افضلیت خلفا دلیل گفته اند بسیار است بلکه در شان عایشه و عثمان و طلحه و زبیر

و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی امیه و مروان بجهت عداوت اهل بیت درهم بافته اند

و وضع نموده و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین خود را بدنیا فروخته چنانچه مشهور است که ابو هریره

از زیر ایوانی که عایشه با زنان چند در آن نشسته بود بر استری سوار و غلامان همراه میگذشت عایشه پرسید

که کیست گفتند ابو هریره گفت ابو هریره که بعثت که با بنی نحو کذب زد ابو هریره شنید و گفت ای بیبی معذورم

دار که تا چندین حدیث دروغ بر پیغمبر تو نبستم باین استر سوار نتوانستم شد حاصل که چون عمر عزیز

لذا آن تر نیست است که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود و از آنچه مذکور

شد هم قیاس حال بواقی میتوان کرد و همین اکتفا نموده شد والسلام فصل ششم در مطاعنی

که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلث که منافی منصب خلافت و امامت است و نقل آنهایی

که بآن عمل نکرده اند اول آنکه خود را خلیفه رسول الله نام نهادند و باطراف در جواب نوشتند با آنکه

مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت بی وصیت و هیچکس را خلیفه نکرد و امامت

ابی بکر به بیعت عمر خطاب و رضای چهار کس دیگر بود و امامت عمر بوصیت ابوبکر بود تنها و امامت عثمان

بحیله که عمر کرده بود و شوری نام نهاده پس اولی آن بودی که چون عمر ابی بکر را خلیفه کرده بود خود را خلیفه

عمر نام کند و عمر چون ابوبکرش خلیفه کرده بود خود را خلیفه ابابکر نام نهد و ابوبکر چون او باسامه نوشت

که من ابی بکر خلیفه رسول الله الی اسامه بر او انکار کرد و گفت مرا بر تو و دیگران امیر کرده بودند

ترا که خلیفه کرد و بعضی اعتراض کرده اند که امیر المومنین علیه السلام ابابکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول

الله میگفته است و باین نام خطاب میکرده و اگر کذب بودی امیر المومنین باین نام خطاب نکردی و این کلم نفرمودی

جواب آنکه خلیفه در لغت نام کسی است که در پی کسی بنشیند یا بجای او بنشیند و اگرچه بغصب و تغلب باشد و باینمعنی
بر هر حاکمی که بعد از دیگری متصدی حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه عبد الله زبیر و حکام بنی امیه و بنی عباس را میگفتند
خلیفه و باینمعنی دلالتی بر قرب و فضیلتی از جانب خدا و رسول نیست آنمعنی که دلالت بر فضیلت و قرب
و منزلت میکند آنست که شخص خلیفه خدا و رسول باشد و بتعیین خدا و رسول تعیین شده باشد چنانچه حق تعالی
در شان آدم علیه السلام فرموده انا جعلنا فی الارض خلیفه و در شان داود علیه السلام که انا جعلناک
خلیفه و در شان خلفای رسول ما صلی الله علیه و آله و لیستخلفنهم فی الارض واقع شده و خطاب امیر المؤمنین
علیه السلام ایشانرا اگر واقع شده باشد بمعنی اول است و حال آنکه معلوم نیست که باین نام ایشانرا خطاب کرده باشند
کما در آنچه بلفظ امیر المومنین هم میگویند که آنحضرت ایشانرا خطاب کرده است و مراد ازین خطاب هم
معنی نیز کسی است که بر متغلبان نیز صادق می آید نه معنی علمی که امام بحق نایب رسول من جانب الله معین شده را و کی
شود آنچه است بیشک نام حق اطلاق کردن بر ایشان بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین دوم از
مطاعن که خلفا هر سه در آن شریکند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر خدا اسامه را امیر نموده جمعی کثیر را
امر کرد که همراهی او بغزای شام روند و از آنجمله این سه کس بودند و مکرر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیرون حکم
رفتن از مدینه کرد و فرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه و ایشان تخلف کردند و حکم را نشنیده
انگاشتند و چون بموجب آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی امر آنحضرت وحی است پس تخلف
ایشان رد وحی باشد و رد وحی کفر است پس هر سه کافر باشند و کافر لایق و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت
حضرت رسالت پناهی نیست و دیگر آنکه انکار آنچه دانی که پیغمبر امر بآن کرده است خصوصا در امور دینیه کفر است
باتفاق و صاحب مواقف تصریح بآن کرده است و ایشان تخلف از امر نبی بمتابعت اسامه کردند پس کافر باشند
و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت و دیگر در کلام نبی صلی الله علیه و آله ایذا و آزار آنحضرت است
البته و ایذاء آنحضرت موجب مستحق بودن لعن است بدلیل قول حق تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا و الآخره پس هیچکدام صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آنکه آنحضرت ایشانرا
تابع اسامه ساخته بجهت اتمام آن امر پس تا آن کار بپایان رسد ایشان محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت
اتمام

ایشان بر اسامه متوجه نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه باشد خلافتی که حکم بر جمیع مکلفان است صورت نخواهد
داشت و حال آنکه ابابکر بعد از صورت یافتن آن بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود و رئیس
الاشاعره محمد بن عبد الکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته است الخلاف الثانی
فی مرضه انه صلی الله علیه و آله قال جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره
وقال قوم قد اشتد مرض النبی فلنصبر حتی ننظر ایش یکون من امره یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه
راهی شوید لعن و دور از رحمت الهی کسی که نرود و تخلف کند پس بعضی گفتند فرمان برداری اسامه بر ما واجب است و بعضی
گفتند مرض رسول الله صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حالش بکجا میکشد پس آنرا مطالعه باید کرد تا بخاطر نرسد که مبادا شیعه
از پیش خود گفته باشند یا چیزی بر آن افزوده و این روایت را چنانچه از شهرت بجائی رسیده که انکار نمیتوان کرد در
قوت هم بحدیست که بهیچ وجه دفع ندارد و خاتم المحدثین میر جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده
که هر سه در جیش اسامه داخل بودند و ابن ابی الحدید هم در قصیده مشهوره اش در مدح امیر المومنین و تعریض بابی بکر گفته
ولو کان فی بعث بن زید مومرا علیه فاضحی لابن زید مومرا یعنی و نبود امیر المومنین در فرستادن اسامه بن زید
مامور که بعد از ان امیر شده بنی بحکم خود و خلاف قول رسول کرده بنی پس استدلال آنهائی که میگویند ابوبکر در جیش
اسامه داخل نبود بجهت آنکه مامور بنماز شد باطل بشهادت اقوال گذشته و بالکه نقل کرده اند که پنهانی انتهی آمد
که بر بلند بیماری آنحضرت بنجا میرسد و با آنکه دخترش بی رخصت رسول او را امر بنماز کرده بود و لهذا چون حضرت
آگاه شد بیرون رفته او را دور کرد و خود پیشنماز مردمان نمود و از جمله مطاعن که هر سه در آن شریکند
منع کردن فدک است از فاطمه صلوات الله علیها و او را از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله محروم ساختن و محل
کلام آنکه فدک دهیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقت نزول آیه و آت ذا القربی حقه بفاطمه علیها السلام
بخشیده بود و در ایام حیات سید کاینات متصرف شده و نزد وفات آنحضرت در دست وکلای آن سیدة النسا
بود و چون ابابکر غصب حقوق مرتضوی نمود و در مسند خلافت رسول تمکن یافت بموجب الاکرام بالاتمام وکیل
فاطمه را از فدک اخراج نمود و غرض آنکه اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند
و جمعیت ایشان از هم بپاشد چون فاطمه علیها الصلوة و السلام اظهار نمود که حضرت رسول آنرا بمن بخشیده بود ابوبکر بخلاف قانون شریعت

از دو گواه طلبید و با آنکه امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابوبکر تصدیق نکرد که علی شوهر اوست
و غرضش در گواهی جر نفع است و همچنین حسن و حسین فرزندان تواند و غرضشان جر نفع است و گواهی دو زن
کافی نیست اما چون ازواج حضرت دعوی حجره‌ها کردند از ایشان گواه و بینه نخواست و تصدیق نمود و شیخ جلال
الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته که ابابکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصه و جیوه خود ساخت
و بعد از و عمر هم بهمان سنت عمل کرد و در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین نقل کرده که چون فاطمه در رد
فدک با ابوبکر سخن کرد گفت پدرم آنرا بمن بخشیده بود ابوبکر گفت مرا گمان آن بود که تو بعلت میراث متصرف
شده و من از و شنیده بودم که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه چون نبی از دفات تو بخشیده ترا از آن
منع نمیکنم و کاغذی نوشته بوی داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و اگر دعوی ابابکر
راست باشد لازم آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال آنکه مبعوث بعالمیان بود خصوصا بر اهل بیت و عشایر
و اقارب خود حق تعالی باو خطاب کرده باشد بآیه و انذر عشیرتک الاقربین و او اظهار باشان نکند و نگوید که مرا میراث
نمی‌باشد و آنچه بماند صدقه است تا اهل بیت او بعد از و طلب چیزی کنند که بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم بر اهل بیت
خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعا جایز نیست طلب میراث من کردن و بعد از آنکه بابوبکر گفته با دیگران نگفته باشد
ایقاع فتنه کرده باشد در میان خلق و هرگاه با اهل بیت نگفته و با ابوبکر گفته با عترت و اهل بیت خیانت کرده باشد
و اگر با اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه تطهیر
بعصمت و طهارت ایشان گواهی داده و گویند چون منع کرد فدک را فاطمه علیها السلام گفت یا ابن ابی قحافه
اترثک اباک ولا ارث ابی یعنی ای پسر ابی قحافه تو میراث از پدر میبری و من از پدرم میراث نمیبرم گفت من
از پدرت شنیدم که میگفت ما پیغمبران را میراث نمی‌باشد و حال آنکه خدای تعالی در قرآن مجید چندین جا نام میراث
پیغمبران برده یکبار میگوید و ورث سلیمان داود یعنی میراث برد سلیمان از داود و در شان ذکریا میگوید
فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب یعنی خدایا عطا کن از جانب خود کسی یعنی فرزندی که میراث برد
از من و از آل یعقوب و دیگر آیات دال بر این معنی و فاطمه علیها السلام اینها را بر و حجت ساخت و فایده
نکرد از بهر آنکه حجت بر او تمام شود و امیر المؤمنین و عباس رضی الله عنه نزد او رفتند و عباس رض دعوی کرد

ابی بکر گفت ای عباس یاد داری که بدو اسلام جبل کسی را از اولاد هاشم طلبیده و ضیافت نمود و بعد
از آن گفت کیست که درین کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت
این سخن را تکرار کرد و هیچکس اجابت نکرد الا علی و هر نوبت که رسول این حرف میگفت علی میگفت انا اوازرک
یا رسول الله و بار سیم رسول گفت اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس گفت
ای ابوبکر تو یاد داری گفت بلی یاد دارم عباس گفت پس تو برو ظلم کردی و وزارت و وصایت حق او بود تو
ظالم ابوبکر گفت نحوهما عنی یعنی دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند و با من خداع کردند پس از آن عباس باو گفت
تو گفتی که رسول را میراث نمی باشد و آنچه از و بماند صدقه است و باین سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی چرا اکنون
بمیراث رسول حکم کردی پس ابوبکر خجل شده دیگر حرف نزد در کتاب نزهة از ابو القاسم جعفر بن محمد قولویه بسندی
که متصل است با بن عباس از و نقل میکند که روزی بخانه ابوبکر رفتم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف
آنجا بودند خلوت ساخته و دربان را حکم کرده که کسی را برخصت اذن دخول ندهد من هم برخصت داخل شدم بصحبت
مشغول شدند ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته صنعا پوشیده و رداء عدنی در برافکنده و نعلین حضرمی
در پا و عصای از چوب در دست گرفته سلام کرد جوابش دادیم ابوبکر گفت ای شیخ بنشین پیر تکیه بر عصا نمود
گفت من قصد حج کردم و مرا همسایه ایست بمن گفت تو بحج میروی ماند آن شخص دریابی که خلیفه رسول است انعامی
و ما و پیغام مرا برسان تا ترا ثواب باشد گفتم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت بگو من زنی ضعیفم و مرا پدری بود
یاری من میداد و او باحوال ما وا میرسید پس پدرم وفات یافت و مزرعه بمن گذاشت که معاش من و فرزندان
من از آن بود امیر شهر آن مزرعه را از من بستد و یکی از عمال خود بران گماشت تا حاصل آنرا میگیرد و
باو میرساند و از آن هیچ بمن و فرزندان من نمیدهد پس ابوبکر گفت کرامت مباد آن غادر فاجر را که و عمر
گفت ای خلیفه رسول یکی را بفرست تا آن ظالم فاجر خوار و فضیحت کند در میان خلق و بسزای خود رسد
پس دیدم که پیر برگشته گفت نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن یظلم بنت رسول الله پناه میبرم بخدا از
دشمنی و عذاب خدا که بمن ظالمتر و فاجرتر از آنکه بر دختر رسول الله ظلم کند و از خانه بیرون کرد ابوبکر گفت
پیر را باز آرند یکی از اهل مجلس بطلب بیرون رفت پیر را ندید دربان را عتاب کردند گفت بغیر از شما هیچ

هیچ کسی دیگر را درین خانه نگذاشتم و ندیدم که آمد یا بیرون رفت پس ابوبکر گفت شنیدی گفت شنیدم و در وادی
جز از این چیز عظیم ندیدم شیطان بسیار دقتها مردم را بخیالها افکند درین سخن بودند که شنیدم باواز
بلند کسی میخواند یا من تحلی بامر لا یلیق به اعدل علی آل یسین المیامن یجعل الحق ابلیس القد ذهب
بک المذهب من بین المضلین فتب الی الله مما قد رکبته الی النبی ودع ظلم الولیین نحو الشهود وقد
وثبت علی فدک بنت النبی وکیلا غیر مضنون فالله یعلم ان الحق حقهم لا حق تیم ولا حق العدیین وقد شهد
اخا تیم وصیته للعالم الاصلع القوام بالدین لا تظلم اخا تیم ابا حسن اذ خصه الله من بین الوصیین
خص النبی علیا یوم کفکم بالعلم والحلم والقرآن والدین پس ابوبکر گفت یا ابن عباس مجلس با امانتست
باید که این حکایت را کسی از تو نشنود گفتم چنین کنم و درین سخن بودیم که شخصی آمده گفت امیر المؤمنین
ترا میخواند چون بخدمتش رفتم و نظرش بر من افتاد بخندید و گفت یا ابن عباس از آن ابیات چیزی یاد داری
گفتم یاد دارم ولیکن از من عهد بستند که باز نگویم گفت من قصه با تو بگویم گفتم یا امیر المؤمنین ما شش کس
بودیم و از آنها کسی نزد تو نیامد گفت آن پیر خضر بود نزد من آمد و قصه با من گفت چنانچه رفته بود و این شعرها
بخواند بی تفاوت و من تا عثمان کشته شد با کسی آن حکایت را نگفتم ابوبکر در مرض موت میگفته دوست میدارم
که سه کار نکرده بودمی فدک را از فاطمه نگرفته بودمی و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی و خالد ولید را بقتل مالک
نویره نفرستاده بودمی و آن حکایت در مطاعن خاصه ابوبکر بتفصیل می‌آید ان شاء الله حاصل که ثبوت
مخالفت خدا و رسول از روی عناد و انکار احکام شریعت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج از دایره ایمان
یکی آنست که در کتب و رسایل ایشان همه جا مسطور است که حضرت رسول فرمود اللهم ادر الحق مع علی حیث
دار و روایت دیگر آنکه الحق مع علی و علی مع الحق حیثما دار و اخطب خوارزم از ابن عباس از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقل نموده که ان الله نصب علیا علما بینه و بین خلقه فمن عرفه کان مؤمنا
و من انکره کان کافرا و من ساواه بغیره کان مشرکا و من جار بولایته کان جایرا و ایضا خوارزم
از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده فرموده من اطاع علیا فقد اطاعنی و من انکره فقد انکرنی مضمون این
روایت آنکه قول و فعل و نوشته و کرده آنحضرت تمام موافق حق و صدق بوده و حق تعالی هرگز از و جدا نبوده

کفته او و شهادت او موافق رضای خدا و رسول نباشد و منکر وی منکر رسول و در دایره کفر داخل و هر کسی او را
مساوی و مانند خلایق داند از جمله مشرکین باشد و هرگاه که او را به علت آنکه بواسطه جر نفع است رد نماید یقین است
که او را از جاده حق و صدق دور و حق را از او دور دانسته و تصور نموده و انکار وی نموده باشد و او را نیز چنانچه سایر الناس
که احتمال کذب و خلاف در باب ایشان جاریست خیال کرده و هر که او را موصوف باین قسم از امور داند بی دغدغه
مخالف کتاب و سنت و خارج از دایره قایلین ملت و شریعت باشد و همچنین هرگاه حق تعالی در آیه تطهیر فاطمه و حسنین
و خارج از دایره علیهم السلام را مطهر و مبرا از آلایش صوری و معنوی دانسته باید بهیچ وجه کذب و افترا و مخالف
رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جریان نیافته و در خاطر شان خطور نکرده احوال و اعمال ایشان مطابق
امر و اشاره ربانیه باشد پس از فاطمه بینه طلبیدن و قول حسنین را حمل بر جلب نفع نمودن مستلزم تکذیب
الهی و اسناد خلاف واقع بحق جل و علا کردن و قدم در دایره کفر گذاشتن باشد پس ابابکر بجهت وضع حدیث
نحن معاشر الانبیا که بی دغدغه ساخته او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا و
عثمان بواسطه آنکه چون نوبت باو رسید بقول و فعل ایشان راضی نشده داخل فدک را در مصرف که ایشان
قرار کرده بودند خرج میکرد دیگر رد داشت این بود که اصل این بدعت چرا از او نشده و این ثواب از و
فوت گشته هر سه درین طعن شریکند و فی الحقیقه این دو طعن است یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک که
بغیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت هیچ محل دیگر ندارد و بجز غضب جبار
و خلود در نار اثری بران مترتب نه و لهذا مشهور است که امیر المومنین علیه السلام ابی بکر را گفت که اگر
جمعی که باعتقاد تو مسلمان باشند نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد گفت حکم خدا اینکه اقامت
حد برو خواهم نمود حضرت فرمود که درینصورت از دین خدا و رسول برگشته و تبرا نموده باشی گفت
چرا فرمود بجهت آنکه حق تعالی او را از همه عیب و عار و فاحشه پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده و تو
نسبت بسایر بندگان او او را سزاوار حد شرعی و تادیب دانسته و او را چون سایر زنان عالم تصور کرده
و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده و از اینجهت از ربقه مسلمانی بیرون رفته و در زمره کفره و مشرکین داخل گشته
باشی و طرفه آنست که جمعی از معصومین و مقربین درگاه رب العالمین اداء شهادت بجهت آن معصومه مطهره

نمودند و در دیوان ابابکر و عمر اعتباری نیافت و دعوی فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا
نزد ایشان باطل بود و احدی از اصحاب منع نکرد و مجرد قول ابی بکر بی قرینه که مصدق وی تواند بود و مخالف صریح
با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز نمودند و احتمال جلب نفع و جر منفعت در عمل ابابکر راه ندادند و بگفته
او عمل نمودند در جزو پنجم صحیح بخاری و جزو سیم صحیح مسلم نوشته شده است که فاطمه علیها السلام بدین سبب رنجیده
تا زنده بود با ایشان حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر بر وی نماز نکنند
و امیر المومنین وصیت او عمل نمود و چون ایشان تفحص قبر او نمودن نشان ندادند و هر چند جستند نیافتند و چون نوبت
خلافت بعمر عبد العزیز رسید فدک را باولاد فاطمه رد نمود و منافقانی که با او بودند گفتند رد کردن تو فدک را اعتراض
است بر شیخین و طعن است بر ایشان بستم و ظلم گفت شما همه میدانید که فاطمه دختر رسول بود و دروغ گواهی دادند و فاطمه
در هر چه دعوی کند صادق القول است هر چند گواه نداشته باشد من فدک را باولاد او رد میکنم و باین تقرب میجویم بخدا
و رسول او و امید دارم که در قیامت شفاعت من بکنند و بعضی گفته اند چون فدک را بامام محمد باقر علیه السلام رد نمود جمعی
باو گفتند طعنت علی الشیخین یعنی طعن کردی بواپس دادن فدک بر شیخین در جواب گفت هما طعنا علی انفسهما
یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک درهای طعن بروی خود گشودند بعد از آنکه مسلم دارد که ترک فدک از فاطمه نمود
مروت و آدمیت بکجا رفته بود هر گاه ایشان را میرسید که بهنگام خلافت فدک را خالصه خود سازند چه میشد که از روی
مروت و احسان این ده را باو وامیگذاشتند و خاطرش را نمی آزردند اما مروت کو محبت کو وفا کو و کرداری نصیب
جان ما کو با آنکه خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در واقعه بدر چون خلاصی کفار بفدیه قرار یافت زینب هم بجهت خلاصی
شوهر خواهرش ابو العاص مروارید بها با اموال دیگر همراه آن کرده فرستاده بود و اتفاقا خدیجه این عقد را بزینب
بخشیده بود و چون حضرت رسول را صلی الله علیه و آله چشم بران افتاد متاثر شد و از مسلمانان التماس کرده
از او واپس فرستادند و با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی این مروت نمودند و از طیب
خاطر آنرا بزینب بخشیدند نمیشد که ایشان هم نسبت بفاطمه عمل کنند و این مروت را بجا آرند و این محاکمه را بروز
قیامت که خدا حاکم و فاطمه ملکه پرسش هم خصم باشند نگذارند و ملا سعد الدین شارح مقاصد را امر بدی
ابابکر بر آن داشته که گفته اگر فاطمه را در فدک حقی میبود چرا امیر المومنین در ایام خلافت آنرا تصرف نمینمود

و از چندین جواب و نکات ظاهره غافل شده اولا رفع تهمت که بر عالمیان روشن شود که گواهی او از برای جر نفع
نبود چنانچه شیخین فهمیده بودند دوم آنکه از اهل بیت مشهور است که در چندین واقعه گفته اند که چیزی که از ما تظلم گرفته
باشند ما را بآن رجوع نیست سیم آنکه نخواست که چیزی که سبب رنجش و آزردگی فاطمه شده باشد سبب خوشحالی و سرور اولاد
او شود چهارم آنکه در ایام خلافت امیر المومنین اکثر مردم سیرت شیخین را معتقد بودند و کرده و گفته ایشان را امور
حق حمید دانسته و کردن کاری که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از منتها طرف چنانچه مشهور است که مردم را
از نماز تراویح منع فرمود که بدعتست ایشان فریاد میکردند که واعمراه واعمراه ما را از نماز منع میکنند و در آنمدت
همیشه بنقض منازعت منافقین ناکثین و قاسطین و مارقین که همه معتقد سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود
و همیشه از کمی اعوان و انصار شکایت مینمود پنجم آنکه مشهور است که عقیل بن ابیطالب خانه رسول الله صلی الله علیه و آله
بغصب فروخته بود چون فتح مکه شد کسی بآنحضرت گفت الحال بخانه خود نزول فرمائید آنحضرت فرمود که عقیل خانه بجهت
ما کذاشته ما از آن اهل بیتیم که مالی را که بظلم و غصب از ما گرفتند دیگر بآن رجوع نمیکنیم و ملا علی قوشچی موافقت
یاران خود در مقام جواب شده و گفته حاکم را نمیرسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگرچه مدعی معصوم باشد حکم کند
و اگرچه گواه نباشد بعلم خود حکم میکند و جواب اولا آنکه مرد نبود حسن و حسین نیز همراه بودند و یک زن نبود بلکه ام ایمن
و ام سلمه هر دو بودند چنانچه در مواقف مذکور است و بیک گواه و یک سوگند مال ثابت میشود ثانیا مدرک مالی بود که خیر النسا
متصرف آن بود و منازع نداشت پس منع او از آن نمودن و گواه از و طلبیدن و قبول شهادت شاهدان
او نکردن خلاف حق و محض ستم باشد و تو خود گفتی که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد و ابابکر علم یقین داشت که مدعی راست
میگوید و مگر ملا علی آن حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت رسالت بر اعرابی دعوی اسپی میکرد و او
منکر بود خزیمه گواهی داد و چون از و پرسیدند که علم بگواهی چون یافتی و در آنوقت حاضر نبودی گفت هر گاه او
از خبر از بهشت و آسمان خبر میرساند و ما تصدیق میکنیم بجهت آنکه علم بعصمت او داریم بهمان علم گواهی
دادم و از این جهت او را ذو الشهادتین مسمی شد امیر المومنین و حسنین و فاطمه بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن
از آیات مثل آیه و کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسران نازل در شان ایشان است معصوم بوده و در
افعال و اقوال صادق و منزلت ایشان در گواهی در راست گوئی کم از خزیمه نخواهد بود و پس باقی نماند مخالفی

الا عنادا و مکابره و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قیامت گرچه دیر آید بیاید و هر کس تخم که کاشته
بدرود و انشاء الله تعالی و از جمله مطاعن که خلفا هر سه در آن شریکند فرار از زحف و مخالف قول خدا و عهد رسول
صلی الله علیه و آله نمودن چه حق تعالی جمیع امت محمدی را امر نموده بود و جاهدوا فی الله حق جهاده یعنی ای
بندگان من و ای امت محمد جهاد کنید در راه حق تعالی چنانچه حق تعالی جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و
نگریختن و در آیه دیگر میفرماید و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا یعنی و بدرستی که
بودند این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی جل ذکره پیش از این که در جنگ پشت ندهند و نگریزند و هست عهد
خدای تعالی پرسیده شده یعنی از آن سوال خواهند کرد و نقض و وفای با آن جزا خواهند داد و خلفای ثلث در احد
و حنین خود با وجودی که تماشائی بودند بآن رسوائی گریختند که پیشی از این مذکور شد و در خیبر و ذات سلاسل
که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که بچه سان گریختند و ابن ابی الحدید در تریاق قصیده اش مذکور ساخته
و آن بیت اینست شعر ولیس بنکر فی حنین فراره و فی احد قد فر خوفا و خیبرا یعنی تعجب نیست اگر در
حنین ابابکر گریخت که در احد و خیبر هم گریخته بود و در احد خود عملی از گریختن قبیحتر هم کردند که چون شکست
اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای ان محمدا قد مات در داد ابابکر و عمر صبر نکردند که روز بشب رسد
و ببینند چه میشود فی الحال بدر خانه عبد الله بن ابی سلول منافق رفته بدست و پای او افتادند که شفاعت
ایشان پیش ابوسفیان بکند و عذر گناه اسلام ظاهری ایشان بخواهد و ابوسفیان ضامن شود که در مکه کفار را
با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را نیز درین قضیه داخل میدانند و بعضی میگویند چون او بعد از سه روز
پیدا شد در رفتن بخدمت آن منافق همراه نبوده و منع جمع هم نیست و از جمله مطاعنی که هر سه در آن
شریکند اینکه در وقت احتضار غسل و کفن و دفن و نماز رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر نبودند و سعی
خود را گذاشته رفتند بسقیفه بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی را صورت دهند و کدام طعن با این برابر
بکرانه است که در چنان روز سیاهی و وقت بیکسی و هنگام تباهی زمره اصحاب غسل و دفن سید اولین
و آخرین را که واجب عینی بود و بر همه لازم و رسوم تعزیه اولاد رسول که از اهم امور معتبره بود معطل
گذارند و در سقیفه جمع شوند که خلافت ابوبکر را صورت دهند و این عمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی

هوای نفس و حب جاه و منصب محل دیگر ندارد و یکی دیگر از مطاعن مشترکه بینهم بازگرفتن انفال و خمس از اهل
بیت طاهرین است که چون ابابکر خلیفه شد تغیر نموده عمر خطاب آنچه از برای مدد معاش عایشه و حفصه
مقرر بود دو چندان ساختند و آنچه از برای حسن و حسین و سایر اهل بیت مقرر بود قلم کشیدند در وجه
لشکر و سپاه که بجهاد می باید فرستاد ضرور است و محمد تفهیمه کرده است و خدا ندانسته که گفته که واعلموا
انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و هر روز مبلغی معین از بیت المال از جهت خرج
خود مقرر ساختند و عمر روزی که بمرد هشتاد هزار درهم از مال بیت المال قرض کرده بود حاصل بیت المال
از هیچ ممر بیرون نبود خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارثی نداشته باشد خمس حق بنی هاشم بود نه حق
ابوبکر و عمر و زکوة را هشت صنف حق تعالی تعیین نموده و ایشان از هیچکدام نبودند و جزیه بمذهب شیعه و سنی
زکوتست و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی
که وارث ندارد حق فقرا و مساکین عالم است ایشان از کدام یک بودند که مال بیت المال را تصرف مینمودند و
اگر گویند خلیفه بودند و سعی در کار دین میکردند و حق السعی میگرفتند یا اجرت از بیت المال در کتاب
الهی و سنت رسالت پناهی هیچ نص دال نیست بر آنکه خلیفه را اجرت باید داد و چون اجرت
از مال مسلمانان بگیرد دیگر اجیر و مزدور ایشان باشد نه امام و خلیفه و چون در کتاب و سنت اجر معین
نیست و ایشان بجهت خود اجرت معین کردند پس بدعتی کرده باشند و سنتی وضع نموده و خود نقل
کرده اند که رسول الله فرمود من سن فی الاسلام سنة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من
غیر ان ینقص العامل بها شیئا من وزره دیگر که بدعتی ابداع کند و سنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول
نشده باشد پس بر وی است وزر او و مال آن بدعت و سنت و گناه هر که آن سنت را بجا آرد تا روز
قیامت و عمل کننده بآن ذره از وزر او را کم نتواند کرد و چون هر سه در این بدعت شریکند پس از مطاعن
هر سه باشد و بعضی از معاندان جواب گفته اند از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت
بسیار شد و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود جز بر مشاهره ایشان افزودند و امام را جایز بود
که زیاد کند مشاهره هر کرا خواهد و معاش عمر و ریاضت کشیدن او و خورش و پوشش او همه کس را معلوم

چون هشتاد هزار درهم خرج کند دیگر دادنش نمی باید و دیگر بلکه در مصلحتی خرج کرده باشد جواب

این جواب آنست که عمر خود از نظر بحال و خرج روز بروز هر یک از زنان نموده موافق حال ایشان

مقرر کرده بود و بعد از و بر خرج ایشان چیزی نیفزوده و زیاده بر آنچه رسول فرموده باشد صرف کردن خلاف امر

او خواهد بود و آن مشروع نیست و اما اینکه امام را جایز بود زیاده کردن در وقتی است که سبب داشته باشد

مثل جهاد نمودن نه این نحو زیاده کردنی و میان هر دو فرق باید کرد و اینکه عمر زندگانی بفقر و درویشی میکرده

حق است چنانچه گفته اند ترک الدنیا للدنیا عیش او عیش فقرا بود اما مصرف مال اهل دنیا همین خوردن و پوشیدن

نیست گاهی بجهت احتیاط و گاهی بواسطه اهل و عیال و گاهی بجهت اغراض دیگر جمع میکنند و نگه میدارند و اگر بجهت

مصلحت خلاف خرج کرده بودی در ذمه اش نمی ماند و عجب آنست که خمس اهل بیت را قلم میکنند که از آن

واجبتر چیزی نیست و از عایشه و حفصه را زیاد میکنند که غنیمت بسیار بود تا بحدی که در سالی هر یک از این دو زن را

ده هزار درهم میداد و حال آنکه چون غنایم خیبر را قسمت میکردند ازواج طاهرات را توقع بود که از آن چیزی

بایشان بدهد زیاده بر کسوة و نفقه و آیه آمد یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا

وزینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا یعنی ای پیغمبر بگو زنان را که شما آرایش دنیا و جامه

های فاخر و سرایه نیکو میخواهید بیایید که بدهم شما را امتعه طلاق چنانچه مطلقه را دهند و شما را

بر غبت رها کنم نه بکراهیت و چنانچه شخصی که متعه میدارد بغیر از مهر با آن زن چیزی بمیدهد و رخصتش میکند

من نیز با شما آنچنان کنم خدای تعالی رسول را بغیر از نفقه و کسوت رخصت نمیداد که بزبان خود بدهد و ایشان

ده هزار درهم میدهند و وجه معقول هم میگویند خدا انصافشان دهاد چنانچه خمسی که از برای اهل بیت

قرار داده است بر طرف میکنند و چشم شفاعت از رسول او دارند و از مطاعنی که جمهور صحابه در

آن شریکند اما مخالفت امر رسول را عمر و ابابکر بیشتر از دیگران کردند و سبب گمراهی هر که گمراه شد شدند

اینکه ابوبکر محمد بن موسی شیرازی از دوازده تفسیر اهل سنت استخراج نموده که از انس مالک نقل کرده اند

که گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که نماز و روزه و زکوة

و تصدق بسیار از و بفعل می آید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود او را نمی شناسم که دیدیم آن مرد پیدا شد

بطرف رفت یاران گفتند یا رسول الله اینست که حرف او گفته میشد پس چشم آنحضرت براو افتاد با ابی بکر گفت این شمشیر مرا بگیر
و برو و این مرد را بکش که از فکر شیاطین است پس ابو بکر رفته بعد از لحظه باز آمده گفت که یا رسول او را دیدم که در قیام بود با خود
گفتم هرگز او را نکشم که بنماز مشغول است پس آنحضرت اشارت بعمر کرده فرمود که تو شمشیر را بگیر و برو و او را بکش که از و فتنه بسیار
بهم رسد عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد که یا رسول الله دیدم که در سجود بود با خود گفتم والله نخواهم کشت کسی را که در سجده
باشد پس رو بحضرت امیر المومنین کرده فرمود یا علی برخیز که اگر او را دریابی خواهی کشت و اگر او را بکشی در میان امت من
خلاف نخواهد بود پس امیر المومنین چون رفت او را ندید گشته گفت یا رسول الله ندیدم او را گفت یا ابا الحسن بدرستی که امت
موسی بعد از و هفتاد و یک فرقه شده یکی از آنها ناجی اند یعنی رستگار و هفتاد دیگر در آتش خواهند بود و امت عیسی علیه السلام
بعد از و هفتاد و دو گروه شدند یکی ناجی اند و باقی هالک و زود بود که امت من هفتاد و سه گروه شده باشند یکی از آنها صاحب
نجات باشند و باقی گرفتار عذاب امیر المومنین علیه السلام پرسید یا رسول الله ما الفرقة الناجیة یعنی کدامند آن فرقه ناجیه آنحضرت فرمود
المتمسک بما انت علیه و اصحابک یعنی آنکسانی که راه طریق تو و اصحاب ترا داشته باشند و در حال جبرئیل نازل شده این آیت
آورد که ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله یعنی دامن در چیده از هر چیز تا گمراه گرداند مردم را از راه حق تعالی و آن مرد اول کسی بود
که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن عباس مرویست که آنمرد را امیر المومنین علیه السلام در روز صفین کشت
و ذو الثدیه مشهور همین است و در شان اوست که له فی الدنیا خزی یعنی او راست خواری که آن کشته شدن است و نذیقه
یوم القیمة عذاب الحریق یعنی و میچشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده بجهت آنکه با علی علیه السلام حرب نموده و از جمله
خوارج صفین است حاصل که پیغمبر خدا میفرمودند که اگر این مرد بماند امت را بضلالت میافکند و ایشان را امر بکشتن
مینماید و از وی شنیده اند که گفته پیغمبر گفته خدا است و از قرآن و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی را خوانده اند
و میروند و بر میگردند که در سجود یا نماز میکرد مخالفت قول رسول را تجویز مینمایند و کشتن اینچنین کسی را تجویز نمیکنند و هر چند
که ابابکر هم این غلط را کرده اما رسوائی در مخالفت عمر است که دو بار از پیغمبر بشنود و همان عذر ابی بکر را در نافرمانی
رسول الله عذر سازد و از خدا شرم نکند و اینکه دلشان یاری نداد که بقتلش اقدام نمایند ظاهر سببش آن اشخاص مغلوبست
که در دلهای ایشان هم میباشد زیرا که نسبت هر روح با روح در از آشنائی هست مفتوح و اگر دیگر هم او را میکشت
یقین که آزرده میشدند چه در فکر بدعت و ضلالت بودند و آخر خود سرکرده اهل بدعت بود و طرفه اینست که اهل جماعت هم

هم این مخالفت را روایت نموده اند و این حکایت را نقل کرده و حضرت عثمان هم در مدت دوازده سال خلافت یقین است
که مکرر نقل را شنیده و آن شخص را دیده و کشتن آن شخص بخاطر شریفش خطور نکرده قدم بر قدم شیخین دارد و عذرش اگر باوجود
رجوع حضرت میشد همان عذر بود و مخالفت رسول را از ایشان بحد تر داشت این طعن را از مطاعن او هم میتوان شمرد تا او هم
ازین فیض بی بهره نباشد و در حدیث آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ولکل صاحب ذنب توبة الا صاحب البدع انا بری
منهم وهم منی براء یعنی هر گنهکاری را توبه هست بغیر از کسانی که بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من دورند و توبه
صاحب بدعت درجه قبول نمی یابد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی عالم پریشان حال بود شیطان او را وسوسه کرد
بدعتی چند بهم رسانید و بدین سبب جمعی کثیر با او گرویدند و صاحب سامان شد چند بفکر خود افتاد و از کرده خود پشیمان شد وحی به پیغمبر
آن زمان آمد که آنمرد تا بدان جماعت اثبات حق نکند و آن مردم را براه راست دعوت ننماید توبه او قبول نشود پس آنمرد مجلس
ساخت و آن جماعت را بحق دعوت کرد و هر چند گفت که آنچه قبل ازین گفته بودم باطل بود کسی از و نشنیدند و هم گفتند آنچه اول
گفتی درست است و ما از آن بر نمیگردیم و او چندان تضرع و زاری و جزع کرد که جان بداد و فایده نکرد و در قیامت عقوبت آن
ضلالت خواهد یافت و هر یک از خلفای ثلثه بدعتها بهم رسانیدند و بدعت هر یک مخصوص بفصل او است و عنقریب مذکور میشود
انشاء الله و از مطاعن مشترک میان هر سه آنکه باهم مشوره کردند که علی را باید کشت تا کار خلافت بالا گیرد و این قرعه بنام
خالد ولید برآمد که او را سیف الله میگفتند و اشجع قوم میدانستند و از پیش شان نرفت و شرمنده شدند و چون قصه مشهور است
از بیان مستغنی است و از مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینکه بنماز فاطمه علیها السلام حاضر نشدند و جز از قبرش هم نیافتند و از
زیارتش هم محروم ماندند و از مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینکه صحابه کبار چون اباذر و سلمان و عمار و مقداد و غیرهم و بنو هاشم کلهم بر
هیچکدام بیعت نکردند سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند سر به بیعت ایشان فرود نیاوردند و از مطاعن هر
سه اینکه درهای مسجد که رسول الله ص فرموده حق تعالی امر نموده بود که بسته شود چون خلیفه شدند درها باز کردند و مخالفت خدا
و رسول را از سهلترین امور انگاشتند و از مواخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند و باین
عمل فخر و مباهات نمودند که ما این قسم کارها میتوانیم کرد و فردات کند خمار کاکنون مستی و چنانچه این طعن است که هر سه در آن
شریکند در برایشان بستن و هم طعن بود که هر سه در آن شریک بودند اگر مستحق طعن نمیبودند در بر ایشان بسته نمیشد و از مطاعن
که هر سه را در آن شرکت است عبادت لات و عزی است که هر کدام سی سال و چهل سال بعبادت بت مشغول بودند و بیانی بیش نیست

بر زمین زدن و زنّار بر میان و صلیب در گردن و صندل کفر بر پا بی چنانچه گفته اند جیم جهل و الف ابلهی و لام لجاج
هم در نام تو جمع شد حالا چه علاج دیگر آنکه پرورش و تربیت از شراب و گوشت خوک یافته بودن و غذای صبح و شام
چهل ساله شان ازین دو جنس نفیس بود و مغز و استخوان ایشان از آن دیگر آنکه عقد نکاح مادران و پدرانشان در ایام
جاهلیت شده بود بطریق کفار آن زمان و از آن نحو نکاحی که بسفاح شبیه تر است بهر سیره بودند دیگر آنکه مدتی مدید که در
مکه بابت رضای خود مسلمان شده بودند بنفاق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند نه همراه رسول بشعب رفتند
ونه با جعفر و دیگران بحبشه رفتند ونه در آزار رسیدن که اهل اسلام از کفار میکشیدند گاهی شریک شدند یا دفع آزاری و اهانتی
از اهل اسلام کردند بلکه بظاهر با کفار شراکت میکردند و همان نفاق جبلی و طبعی شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد
چنانچه بعضی از آن رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله العزیز دیگری آنکه از سلاح و میراث رسول الله صلی الله علیه و آله
جزوی نزد ایشان نبود دیگری آنکه بر ایمان ایشان اتفاق نبود و بعضی اعتقاد اسلام ایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمانشان
متفق علیه امت نبود دیگر آنکه هیچ قرابتی و نزدیکی برسول الله صلی الله علیه و آله نداشتند بحمد الله والمنة دیگر آنکه از اذان و اقامت
که سنت مؤکد بود و بیست و سه سال پیغمبر ایشان هر روز پنج بار میگفت و می شنیدند و جبرئیل از جانب اقدس بندگان را بخود در اذان مأمور
ساخته بود دو فقره کم کردند و یک فقره بر آن افزودند چنانچه عنقریب خواهد آمد دیگر آنکه دست بر سینه نهادن بجهت احیای سنت
یهودان در میان امت یادگار گذاشتند و ازواج یهود را از خود شاد کردند و روح رسول خود را از خود آزرده نمودند دیگر
دیگر سنت قنوت و رفع یدین را که شعار مؤکد نماز بود بر طرف کردند و امت را ازین فیض محروم ساختند و آنچه مذکور شد امر
در همه شریکند و یا بمشوره یکدیگر کرده اند یا یکی کرده و دو دیگر بآن رضا داده و انکار نکرده و در ایام خلافت هر سه مستمر بوده در
هیچ مذهبی از چهار مذهب منکر هیچ یک از اینها نشده اند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثر در میان آنست
و بآن عمل میشود و آنچه بعد ازین مذکور میشود انشاء الله مطاعنی است که هر یک بآن مخصوص اند و هر یک را بآن غرض تعلق گرفته بود که حکم
بآن کرد و یا مصلحت دنیای خود را در آن میدید فصل هفتم در مطاعن که اهل سنت نقل کرده اند در باب خلیفه اول اوّل آنکه
از متفق علیه بین الفریقین است و کسی منکر آن نیست که بر منبر میگفت ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی و ان زغت
فقوّمونی یعنی بدرستی که مرا شیطانی است که مرا میفریبد اگر در کار و راهی راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط و کج
روم مرا براه راست آرید و چگونه امامت و پیشوائی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و رهنمای جمیع مردم باشد و از ذات او راه راست

کو طلبد و مدد جویند و گوید شیطان مرا میفریبد پس او درین گفتن یا صادق بود یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت امامت نداشت
و ملا علی جواب گفته است که گفتن از باب تواضع بود و هضم نفس و این غلط است چه او اعتراف کرده باعترا او شیطان
او را و اعترا متحقق نمیشود مگر بصدور معصیت و انداختن او را در گناه و جدا نبودن او از شیطان و مسلط بودن
شیطان بر او و اینها دخلی بتواضع ندارد و از جمله مطاعن او انیست که مکرر بر منبر میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی
فیکم یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست و درین گفتن یا راست
گوست یا دروغ گو بهر تقدیر قابل امامت نیست و آنکه ملا علی قوشجی این گفتن را نیز بر تواضع نموده غلط است چه اگر مردمان
با و میگفتند که با وجود علی تو لایق امامت نیستی پس اگر غرض هضم نفس و تواضع می بود بایستی بگوید هر یک از شما بهتر از
منید و تخصیص خیریت بعلی بلند بهمان که مردمان میکردند چنانچه عمر گفت همه زنان فقیه تر از منند و اگر چه او هم درست میگفت
و دیگر از مطاعن او آنست که در وقت مردن میگفت لیتنی سالت رسول الله هل للانصار فی هذا الامر شیء یعنی
کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شراکتی هست یا نه و معنی این گفتگو انیست که شک
دارم از آنچه شده در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از ان ناشی شده در روز سقیفه انصار
گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را بحدیث الزام داد که پیغمبر گفته الائمة من قریش و اگر آن حدیث
ساخته آن نمیبود و حقیقی میبود است چرا او را شک بهم میرسید ولیکن چون الحال حکومتی نمانده و باید مرد اینها بخاطر
میرسید و میر نور الله رحمه الله درین مقام افاده نموده که قول ابو بکر صریح است در آنکه احتمال بطلان خلافتش نزد
او قایم شده با آنکه استحقاق خلافت را جزم در ان مرتبه پس مرتکب خلافت شدن او چنانچه عمر گفت از اتفاقات
مرو ریاست بی استحقاق بوده که ناگهانی شده بود از ان میفرماید که انصار دعوی خلافت نمیکردند بلکه التماس امارت
یکی از قوم و قبیله خود داشتند و میگفتند منا امیر و منکم امیر پس شک او در آنکه آیا انصار را حجتی در خلافت بود
یا نه بی معنی است و گمان دارم که اظهار شکی که در حق انصار کرده بجهت آنست که در خیال مردمان اندازد تا جزم
خلق نشود که اهل بیت را درین حقی هست و هیچ تعلقی با ایشان ندارد چیزی که مانده و شکی در ان الا کرده بود و از
جمله مطاعن او آنکه در وقت مردن میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمة لم اکشفه و لیتنی فی ظلة بنی ساعدة
کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین فکان هو الامیر و کنت انا الوزیر یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه را

کشف آن نمیکردم و در خانه او را باز نمیکردم و برخصت با رفقا بخانه او داخل نمیشدم و کاشکی در سقیفه بنی
ساعده بودم من که دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر میبود و من وزیر و این حدیث را ابن قتیبه
در کتاب سیاست و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز ذکر کرده اند و مراد از آن دو کس عمر خطاب است
و ابوعبیده جراح و از کلام او ظاهر میشود که اعتقادش آن بوده که مستحق خلافت بغیر از این دو کس نیست و اول
بار بد کرده که متصدی خلافت شده و الحال پشیمان است و سود ندارد و الا آرا را برخود کوتاه میکرد و در حال
مرض میگفت کاشکی متصدی خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت کردنش بالنسبة الحال دال بر آنست که از دلش
حب ریاست بدر نرفته است و این مرتبه حکومت را اگر مرة آن بخشیده است در دلش گره است که چرا وزر و
وبال وزرا هم ندارم چه وزیرا امیر هم در کردن و زیر میبندد و چون در وقت مردن اعمال و افعال انکس مجسم میشود
و یک یک در برابر نظر مرآید آن عمل هم که امر بگشودن در خانه فاطمه بنت در نظرش جلوه کرده و لهذا تائبانه گفته
کاشکی این کار نمیکردم و پشیمانی بی توبه سودی ندارد و از جمله مطاعن او که عمر خطاب هم با او در آن شریک است
بلکه شریک غالب امر بسوختن خانه ایست که در او فاطمه و امیر المومنین و سبطین صلوات الله علیهم و جمعی
از بنی هاشم بودند بجهت ترک بیعت امیر المومنین علیه السلام ادرا چنانچه در فصل سیم گذشت و طبری در تاریخ
ذکر نموده که عمر میگفت والله لاحرقن علیکم او لتخرجن للبیعة یعنی بخدا قسم که خانه را بر شما میسوزانم یا بجهت
بیعت بر می آئید و واقدی گفته که از جمله رفقای ایشان اسید بن حصین و سلمه بن اسلم و زید بن اسلم که میگفت
که من پشته هیمه را بر دوش داشتم و ابن عبد ربه که از اعیان اهل سنت است گفته است که علی و عباس در خانه
فاطمه نشسته بودند و ابوبکر بعمر گفت ان ابیا فقاتلهما یعنی اگر در آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله کنید پس
آتش آوردند و بر در خانه زدند و فاطمه بعمر گفت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا و تحرق ولدی قال نعم
یعنی ای پسر خطاب آیا آمدی که بسوزانی خانه مرا و بسوزانی پسران مرا او در جواب گفت بلی تا اینجا کلام ابن
عبد ربه است که مصنف کتاب محاسن و در کتاب انفاس الجواهر نیز نقل کرده اند و این خانه قصد سوختنش کرده اند
خانه پیغمبر ایشان است که بدختر خود داده بود و این پسرانی که میگفت بلی میسوزانم یکی حسن است که خود در
جمیع کتابها نقل کرده اند که روزی بر منبر بود و حسن طفل بود نظرش بر او افتاد که در پای منبر ایستاده است.

بمیان آمده او را بدوش گرفته بمنبر آمده و خطبه را اتمام نمود دیگری حسین است که ابراهیم پسر خود را فدای
او کرد چو که در خانه بودند مگر عباس عم آنحضرت بود که هنوز اسلام نیاورده آنحضرت تاب شنیدن نالهٔ او
نداشت و فرمود که بندش را سست کنید در وقتی که از بدر برگشته بودند دیگری فاطمه بود که فاطمة بضعة منی و من
آذاها فقد آذانی یکی از حادثی که خود ناقل آنند و از ناقلانی که مذکور شد حرفشان در نقل این حکایت
معتبر نیست شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی و صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب
تهذیب الاسماء و نسائی و بغوی و محمد بن حمید و رازی و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی
در تاریخ بغداد نوشته ازین فضلا نبوند و بعضی از ایشان گفته اند آن خانه یا خانهٔ پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانهای
ازواج همه بهم متصل بود و همه از چوب و نی و علف اگر آتش میزدند همه میسوخت و چون میشد که اصحاب این فکر نکنند
و هم آن نداشته باشند که همه بخواهد سوخت و مسجد و قبر پیغمبر در آن میان بود دوم آنکه اشراف بنی هاشم و اعیان
قریش با علی بودند و اکثر در آن وقت در آنخانه بودند چنین میشد که شمشیر نکشند و جمع نکنند سیم آنکه مهاجر و انصار
چون ساکت و ساکن شدند و هیچ نگفتند با آن اتقیا و محبتی که رسول الله با اهل بیت آنحضرت داشتند چهارم آنکه این
دلالت بر کمال عجز علی میکند و هرگاه در مرتبهٔ عاجز بود که خانهٔ او و زن و فرزندان او را خواهند بسوزانند و قادر
بر دفع آن نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود و دفع مضرت از نفس واجب است پس ترک واجب کرده پنجم
آنکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست پس بایستی در همهٔ کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت
هیچ آنها نباشد ششم آنکه فاطمه در حیات بود و بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر این تکلیف نکرد و بمجلس او آمد شد
میکردند و بعد از فوت فاطمه علی بمجلس ابوبکر آمده بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است پس این خبر اصحت ندارد و جواب
این حرفها او آنکه خانهٔ فاطمه در میان خانها بود و آن قسم اتصالی که از سوختن آن سوختن آنها لازم آید ثابت نیست چنانچه روایت
کرده اند و شاید آن هم کرده باشند و کسان گماشته که اگر کار بانجا رسد با آب و خاک دفع آتش کنند با آنکه کسانی که بضعهٔ رسول
و اولاد او را که پارهٔ جگر رسول بودند و خود از او شنیده و دیده پروا نکنند و باک از سوختن ندارند از سوختن صورت
قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و واقعهٔ پاره کردن کاغذ فدک و منع آن کمتر از این نبود و با آنکه ما گفته ایم طعن درین
اراده ایست که کرده بودند و اشراف بنی هاشم و اعیان قریش را اگر تفرع علی منع نمیکرد از شمشیر کشیدن تقصیر نمیکردند

و لیکن ازین نیز احتراز می نمود که پیغمبر امر داده و صبر فرموده و اگر کار باینجا میرسید تقصیر از خود در امر نبودند و مهاجر و انصار
بعضی عقده قتل خویشان داشتند و بعضی دین بدنیا فروختند و بعضی یار رسول الله را میدیدند اظهار محبت میکردند از دل بر وجه
هر آنچه از دیده برفت و انصار خود روز اول رنجیدند و سعد بن عباده که رئیس ایشان بود بیعت نکرد تا کشته شد و خود را
کشته بودند و حضرت امیر عاجز نبود و قدرت بر همه کار داشت و لیکن پاس وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله میداشت
چنانچه مفصلاً خواهد آمد ان شاء الله و اینکه شهرت این حکایت در مرتبه انتها نیست وجهش اینست که واقع نشد و الا هیچ
آنها شهرت میگرد و بمحض این اراده مذکور شد که بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و اینکه بنو هاشم بعد از فاطمه
بیعت کردند و تکلیف نکردن ابوبکر و تردد ایشان بمجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه اینها همه محض دعویست
نه مجمع علیه فریقین است و از جمله مطاعن ابی بکر که موجب طعن بر عمر هم شد و مخالف قواعد و قوانین ملت سید المرسلین بود
اینکه وصیت کرد که او را در حجره مطهره نبویه دفن نموده بجهل دیگر نیز بند و جهت عمر هم قایم مقام و جانشین و سالک مسلک
او بود او نیز این بیحیائی و بی ادبی را خوش کرده بدعت ابابکر عمل نمود از خدا و رسول او صلی الله علیه و آله شرم نکرده
از مواخذه و جزا مطلقا اندیشه نکردند و آیه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم را نشنیده
انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تاویل نموده این فکر نکردند که آن حجره یا بر ملکیت
آنحضرت صلوات الله علیه و آله باقی بوده و بورثه انتقال یافته یا داخل صدقات متعلقه با اهل اسلام شده
و بر تقدیر اول حجره مطهره در میان ورثه مشترک بوده و او بی اذن ایشان بلکه بقصد عصیان در آن تصرف
کرده و وصیت نموده بچیزی که مخالف دین مبین نبوی است و بر وجه اباحت تصرف ملک غیر شده یعنی زندقه و مخالفت
امر خدا و رسول نیز و بر اختیار شق ثانی که میانه اسلام مشترک بوده نیز همان مفسده اول در نصیب نیز حاصل است
و بعضی از جهال مخالفین از رد حیله گفته اند که حجره عایشه و حفصه در آن حجره شریک بوده ایشان نزد از حصه که بعایشه
و حفصه میرسید دفن کردند و نمیدانم نمیدانستند یا تجاهل نمودند که دعوی او را مخالف ادعائیست که ابوبکر در میراث
فدک را از فاطمه علیها السلام منع نمود که پیغمبران میراث نمی گذارند و حدیث نقل کرد در غصب حقوق سید النساء را [illegible]
صورت داد و بنا بر آنکه ملکیت وارثیت نیز و زنان میراث از آنحضرت برند و منع فاطمه بمحض عناد با اهل بیت بوده
حصه هر یک از ایشان از آن حجره آن قدر نمیشد که مساوی محل دفن ایشان بوده نیز چه نه زن در آن شریک بودند و مجموع

حجره جای گزین شود پس همان مفسده بحال خود باشد در ملک غیر بی اذن و بی رضای مالک از راه غصب و قهر و غلبه
و عصیان مدفون شده باشند و خانه که رسول خدا خاص خود کرده بود از او گورستان ساخته تا چنانکه در حال حیات او از آنجا
بهم آشسته در حین ممات هم از ایشان در رنج باشد و بی رخصت او در خانه او داخل شوند و پیغمبر را که حق تعالی منع کرده بود که
در حضور او آواز بلند نکنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی میخ کلنگ بر زمین زنند و خاک بهر طرف پاشند
و انواع ایذا دیها بعمل آرند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و به تقدیر خصوصیت اهل بیت رسالت احاطه ظاهر و باطن
یاران نموده ابوبکر و عمر را در آن مکان عالی بی رخصت خدا و رسول جای داده جگرگوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و فرزند
فاطمه زهرا امیر حسن مجتبی از محل موروث صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک اظهار کینه دیرینه شده اند و
بعنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه دنیا ابواب مدارا فراخ کشته اند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و از جمله مطاعن ابی بکر کشتن مالک نویره است که یکی از بزرگان قبیلهای عرب بود و تفصیل قصه آنکه چون
ابابکر خلیفه شد بیعت با ابی بکر نکرد و بخلافت او راضی نبود و روز جمعه که ابوبکر بر منبر رسول بخطبه خوانی مشغول بود
خطاب با ابی بکر نمود که خدا و رسول دیگری را جانشین کرده بودند درین کار تاملی بایست کرد و ابوبکر او را درشت
گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون رفته در صحرا رحل اقامت انداختند و ابوبکر و عمر
در باب او مشورتها نمودند تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از وی و قوم او زکوة بگیرند و ایشان
گفتند ما منع کرده در زمان رسول الله زکوة میداده ایم از عهده آن بیرون می آئیم و اگر گوئید که ما خود زکوة را
بمستحق برسانیم و بکسی نباید داد زکوة خود را بحضرت علی بن ابیطالب میبریم که دختر رسول و امام مسلمانان
چنانچه ما از رسول خدا شنیده ایم اوست تا هر که باید داد بدهد و ایشان باهم گفتند اینک راه انتقام
بدست ما افتاد در زکوة ندادن ایشان را در مدینه باین روش شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکوة
اند و مرتد شده اند و خالد ولید را که میدانستند با او از قدیم الایام دشمن است با صد سوار بر سر ایشان فرستادند
که مالک را بکشند و قبیله او را غارت کنند و چون او بقبیله ایشان رسید از خانهای خود برآمده اظهار اسلام
کردند و بانگ گفتند و باهم نماز کردند و هم سوارها و هر سوار بخانه یکی مهمان شد و چون شب درآمد بعنوانی که
خالد مقرر نموده بود هر کس مهمان خود را بکشت و فرزندان او را اسیر کرده رو بمدینه نهادند و خالد زن مالک را

در همان شب بفراش خود آورده با وی ملاقات کرد و تمام زنان و دختران را سبی کردند و چنین این قسم جبر

در هیچ زمانی از هیچ کافری بر مسلمانان وقوع نیافته بود و با وجود غلظت عمر ابوبکر را سرزنش میکرد که با نحو ظاهر

شرع باید داشت و بقصاص خالد حکم باید نمود و ابوبکر میگفت خالد سیف الله است او را قصاص نمیکنیم و در تاریخ

اعثم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را گرفته نزد خالد آوردند هر چند فریاد کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در

دین اسلام جایز نیست خالد میگفت مصلحت خلیفه در کشتن شماست و ابوقتاده که از جمله رفقای خالد بود

گفت پیش خدا گواهی میدهم که آن قوم مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوطه ایشان فرود آمدیم اظهار اسلام

نمودند و با ما نماز کردند و ابوقتاده گوید هر چند او را منع کردم که کشتن اهل قبله بی سبب صورت شرعی ندارد داد

فرنشنید و شعرای عرب در بیان قبایح صادره از خالد خصوصا مباشرت او با زن مالک که بحسن مشهور بود قصیدها

گفتند و در اظهار کفر خالد و بیرون رفتن او از اسلام مبالغها نمودند و در تاریخ طبری مذکور است که همیشه

را کشتن خالد در خاطر بود تا خلیفه شد روزی با او گفت یا خالد تو آنی که مالک را بی گناه بکشتی و با زن او

زنا کردی گفت میان من و او عداوت قدیمی بود و او را بجهت نفس خود بکشتم اما بجهت رضای تو سعد بن عباده

را بکشتم و عمر از تقصیر او درگذشته گفت انت سیف الله و رنج بدل رسانیدی بقتل مالک اما مرهم نهادی

بقتل سعد و بوسه بر چشمش زد و او را نوازشها نمود تا سعد را چنانکه مذکور خواهد شد بشهادت رسانید

بعد از آن سیف الله لقب خالد شد و بعضی گویند ابوبکر او را باین لقب شهرت داد و بهر تقدیر خالد این لقب

را سبب قتل مؤمنان یافت و در بعضی تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت بعمر رسید زنان قبیله

مالک را بشوهران سابق هر که مانده بود رد کرد و اکثر حامله بودند و چون مدار شریعت بر پیروی هوای نفس بود

هر کدام هر چه خواهش نفس بود میکردند و دین ملت نام مینهادند و از جمله اسیران حنفیه بود که او را چون با

اسیران دیگر بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند چشمش بر ضریح منور مطهر آنحضرت افتاد فریاد و گریه

و افغان کرده شرایط زیارت بجا آورده گفت یا رسول الله ایمان بخدا و رسول وی آوردیم و محبت تو

و اهل بیت ترا با خاک و آب خود سرشته و بطریقی که کفار فرنگ و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند در روز قیامت

داد خود را از تو میخواهیم پس حضار مجلس خلیفه زبان را بمطایبه گشودند و با او خطاب کردند که زنان ما

کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت بر من محقق شد عمر بخندید و گفت هذیان میگوید و برخواست تا او را دم
از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت بخدا اگر نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ
و تابوت نمیگذارند گفتم چه تابوت گفت تو نمیبینی تابوتیست در زیر همه طبقهای دوزخ دوازده کس در آنیم من و یار من
و دیگر عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر و جای آن غسیق است و از شدت
حرارت آن دوزخ تابیده میشود من گفتم یا ابت تهذی ای پدر هذیان میگوئی گفت والله ما اهذی لعن الله ابن
صهاک الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی فبئس القرین یعنی بخدا اگر هذیان نمیگویم لعنت خدا بر پسر صهاک که
او باز داشت مرا از ذکر بعد از آنکه بما آمده بود یعنی از قرآن و رهنمای او مرا محروم ساخت پس روی بر زمین
نهاد و زاری میکرد و واویلاه و واثبوراه میگفت تا تسلیم شد پس عمر و عبدالرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت
آنچه شنیده بودم بگفتم عمر گفت هذیان گفته است اما زنهار تو با علی بلکه با هیچکس مگو که موجب شماتت نشود
و ابو عاصم مالک بن اسمعیل هندی روایت کرده که محمد بن ابی بکر گفت در وقت نزع پدرم را ببدترین
حالی دیدم گفتمش ای پدر ترا ببدترین حالی میبینم گفت ای پسر من کسی را نزد من مظلمه ایست اگر حلال
کند امید نجات هست گفتم آن کیست گفت علی بن ابیطالب گفتم اگر خواهی نزد او روم و التماس بحل
نمایم گفت برو پس نزد امیر المومنین رفتم گفتم پدرم ببدترین حالیست و بدی عاقبت را بجهت ظلم
میداند که بر تو کرده و حقی که از تو انتزاع نموده و من ضامن شده ام که از حضرت تو التماس کنم که او را بحل کنی
فرمود که او را بحل کنم یا محمد اما پدرت بگو که مردم اعتراف کند که امامت حق او نبود و بنا حق انتزاع نموده تا من
او را بحل کنم پس نزد پدر رفتم و ماجرا گفتم گفت اگر این بگویم مردم تا قیامت بر من لعنت کنند و این آیه
بخواند وجاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه و خانه او مرا کاری
نبودی و کاشکی فجاء سلمی را باتش نسوخته بودمی و خواهر را باشعث بن قیس نداده بودمی پس نبور میکرد تا
جان تسلیم نمود و از مطاعن او آنکه مطلقا علم باحکام شریعت نداشت چنانچه حکم بر بریدن دست چپ
شخصی که چیزی دزدیده بود نمود و از وی پرسیدند کلاله چیست ندانست و کلاله و ام لی است که او را پدر و پسر نباشد
و جده از وی پرسید که از میراث من چه چیز میرسد گفت نمی یابم در کلام خدا و سنت رسول که ترا حقی باشد تا آنکه

مغیره و محمد بن سلمه یا و گفتند رسول الله جده سدس میداد و هر بار که غلط میکرد میگفت ان اصبت فمن الله
و ان اخطات فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی تیر بر نشانه خورد و درست گفتم از جانب الله است و اگر خطا کردم
از شیطانست مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا کرد و اصحاب او را خبردار گردانیدند علم
مشتی نمونه خروار است همین از علم و دانش او اکتفا شد و ایضا از مطاعن او آنکه مخالفت رسول خدا صلی الله علیه
و آله نمود در نصب خلیفه باعتقاد ایشان و رسول خدا اما آنکه مصلحت رعیت و امت را از همه کس بهتر میدانست
و شفقت او صلوات الله علیه و آله بر امت در مرتبه بود که از مادر و پدر مهربان مشفق تر اگر مصلحت میدید
و کسی را قابل و لایق این امر میدانست خلیفه میکرد دیگر پس خلیفه کردن عمر را خلاف کرده رسول باشد
دیگری دیگر از مطاعن او آنکه خلاف رسول الله صلی الله علیه و آله کرد و متولی ساختن کسی که رسول او را عزل
کرده بود چه او عمر را تولیت تولیت جمیع امور مسلمانان داد و حضرت رسول او را تولیت صدقات داد
و معزول ساخت پس اگر قابلیت آن میداشت عزل نمیشد و هرگاه تولیت صدقات از و نیاید امر خلافت
بطریق اولی و ابابکر خلافت را باو مسلم داشت و خلاف رسول کرد و از مطاعن او آنکه چون بر منبر رسول
صلی الله علیه و آله رفت که خطبه بخواند حسنین صلوات الله علیهما آمدند و گفتند این مقام جد ماست و ترا
اهلیت و قابلیت آن نیست که در این مقام بنشینی و دامنش را گرفتند از منبرش بزیر کشیدند و از مطاعن
او آنکه جبرئیل انار را از بهشت آورده بود و حاضر بود حصه از آن طلبید و چون میوه بهشت جز اهل بهشت را
رخصت نیست که بخورد تغافل کرده باو ندادند و از مطاعن او آنکه جبر برد بیست هزار دینار از مال
بیت المال در ذمه داشت چنانچه گذشت و از مطاعن او آنکه با همه طعنها برابر است آنکه جبر آتش بردند که خانه
فاطمه را بسوزانند و دیدند که فاطمه در پشت در نشسته است حکم بزدن او کرد و چون در بر شکمش زد و غلام عمر
تازیانه بر کتفش از آن فرزند ساقط شد و اثر این تا مدتها ماند و هر دو بحکم او بود و اهل سنت منکر نیند هیچ
یک از این مطاعن نیستند لیکن بعضی در صدد جواب شده اند و از عالم ملا علی جوابهای بی مزه سهیج گفته اند
فصل هشتم در مطاعن خلیفه دوم بن خطاب که آن مخصوص است و مجمع الیه فریقین است و در جمیع
کتابها مسطور و مذکور و هیچکس را در آن شبهه نیست و اگرچه مطاعن او از حیز تحریر و تقریر بیرون است آنچه مذکور

شود از هزار هزار کس و اینها بسیار اند که هست الا اول مجمع علیه فریقین است و هیچکس منکر آن نیست و در صحاح ستة مذکور و
در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول الله صلی الله علیه و آله اشتداد یافت جمعی کثیر از صحابه بعیادت آنحضرت رفتند
و از آنجمله عمر خطاب بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود ائتونی بدواة و بیضاء لاکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی
یعنی دوات و کاغذی بیارید تا از برای شما بنویسم چیزی که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید و چون قبل از آن ساعتی بیرون
رفته بود و بر پایه منبر نشسته و مردمان را وعظ گفته و در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و تمسک بقول و فعل و
مراعات معاهده روز غدیر وصیت فرموده خواست که تاکید آن را چیزی بنویسد که موجب هدایت قوم باشد و عمر چون
دانست که نوشته مجدده مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح و تاکید و ابرام مذکور است مانع شده گفت دعوا
الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله یعنی واگذارید مرد را پس بدرستی که هرزه و هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است
و مرویست که بعضی از اصحاب اراده نموده اند که دوات و قلم بیارند میانه ایشان نزاع شد و بعضی گفته اند کاغذ آورند
و عمر پاره کرد و حاصل که نزاع بجائی رسید که آوازها بلند شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اعراض فرموده روی مبارک
از ایشان گردانیده گفت از پیش من برخیزید که نزاع نزد من درین حالت خوب نیست و همه را از آن خانه بیرون کرد و
قاضی میر حسین در شرح دیوان گفته اول فتنه که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر در مرض موت فرمود هلموا اکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعدی و عمر مانع شد و فتنه بلند گردید تا آنکه حضرت فرمود قوموا عنی لا ینبغی النزاع عندی و غزالی
میگوید که حضرت فرمود ائتونی بدواة و قرطاس لنکتب و لنزیل عنکم مشکل الامر بعدی و اذکر لکم من المستحق لها
بعدی یعنی دوات و کاغذ بیارید تا بنویسم چیزی که دفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست
و عمر گفت دعوا الرجل حسبنا کتاب الله و بعضی با عمر موافقت نمودند و بعضی اراده آوردن دوات و کاغذ
کردند و نزاع گرم شد و با وجود آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آوازها بلند کردند تا آنحضرت فرمود قوموا
و اخرجوا لا ینبغی التنازع لدی و مرویست که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی زار زار
گریستی و گفتی ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب یعنی بدرستی که مصیبت
همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شدند میان حضرت رسول و میان نوشتن آن کتاب حاصل کلام آنکه طعن بر عمر
درین باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی منجر بکفر است اولا آنکه بموجب کریمه و ما ینطق عن الهوی ان

هو الا وحی یوحی شک نیست که اراده نبوی مسبوق با اراده الهی بوده پس تمکین آن اراده نبوی نکردن تمکین
اوامر و نواهی الهی نکردنست و کفر را بغیر ازین معنی نیست بلکه اشد مراتب کفر است الثانی وصیت خواه واجب
باشد و خواه سنت و خواه مباح امری از امور دینیه است و مانع حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در امری
از امور شرعیه شدن بغیر از آنکه از روی نفاق و کفر باشد محمل دیگر ندارد الثالث قبل ازین مذکور شد که اهل
سنت ۱۲ از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که او از حضرت رسالت روایت نمود که آنحضرت گفت من ابغضنا
اهل البیت بعثه الله یوم القیمة یهودیا و مذکور شد که ازین نزاع آنحضرت غضبناک شده روی خود را از ایشان
گردانیده گفت از پیش من برخیزید و رنجانیدن او رنجانیدن خدا است و آن کفر است چهارم آنکه نسبت هذیان
برسول خدا صلی الله علیه و آله خصوصا در امور شرعیه بمنزله نسبت هذیان بجناب کبریا الهی است و این نسبت موجب کفر و زندقه
است پنجم نسبت هذیان بهر شخصی که باشد البته موجب اهانت و کسر حرمت اوست پس بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نسبت
که عین نفاق و محض کفر است ششم آنکه ابابکر هم در مرض موت کاغذ طلبیده عمر را خلیفه کرد و آن هذیان نبود که کتاب
خدا در آنوقت هم بود و مردمان را کافی نبود پس مرتبه ابوبکر را از مرتبه رسول بهتر دانستن و این نسبت با و ندادن
کم از نفاق و کفر نباشد و یکی از شعرا این معنی را بنظم آورده گفته است شعر اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر
و ترا او ابابکر اصاب فلم یهجر و قد اوصی الی عمر هفتم آنکه تمکین امر او در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت
آنحضرت است و اگر آنحضرت بر نبوت باقی است تفاوت میانه صحت و بیماری نیست و منع وی از اجرای احکام شریعت
کفر است و اگر مراد او نفی نبوت است چه باشد از اول است و بهر تقدیر لزوم کفر و زندقه آن عزیز ظاهر و باهر و اگر کلام
آنحضرت را در حال بیماری هذیان میدانستند پس چون در مشکوة حدیث نقل شده است که بعد از دوات و کاغذ
طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان را بسه چیز دیگر امر نمود که یکی بیرون کردن
مشرکین بود از جزیره عرب و دران سه چیز اطاعت نمودند و آنها هذیان نبود و حسبنا کتاب الله که عمر گفته غرضش
تزویر و تلبیس بوده که آن کتاب برقم در نیاید تا مبادا قصه روز غدیر تاکید یابد و الا چون کلام حق تعالی مشتمل است
بر مجمل و تاویل و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ و کسی را کی قدرت استنباط حقایق
احکام الهی هست و هر کسی را کجا کشف دقایق آن ممکن است که عمر گوید ما را کتاب خدا کافی است و با وجود

ازین احتیاج برهنما میتوان داریم چنانچه فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی شیرازی در یکی از
مکاتیب خود نوشته که راه بی رهنما نمیتوان رفت و گفتن که چون کتاب الله و سنت رسول در میان است
بهر کجا حاجت به آن ماند که مریض گوید چون کتب هست که اطبا نوشته اند مرا با اطبا مراجعت باید کرد چه
این سخن خطاست برای آنکه نه هر کسی را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتواند کرد مراجعت با اهل استنباط
باید کرد و که ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور علما است
که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیر المومنین علیه السلام فرمود انا کلام
الله الناطق وهذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام محیی است و دیگر آنکه اکثر احکام شرعیه از احادیث نبوی مستنبط است
چه آیات احکام الهی پانصد آیت بیش نیست و ظاهر است که احکام شرعیه که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده اند چه مقدار است
و بعلی بار رسیده پس چگونه عمر تواند گفت که در همه احکام شرعیه بار الکتاب الله بس است با آنکه علم و قدرت بر استنباط که او داشت
که خود میگفت همه زنان در خانها فقیه تر از منند بلی کتاب الله او را بس است خصوص که منتقم بهتر از او روز قیامت جز رسول
خدا صلی الله علیه و آله میفرماید دو چیز در میان شما گذاشته ام مردم یکی کتاب الله و یکی عترت و اهل بیت که اگر متمسک باین
هر دو شوید گمراه نشوید و عمر الکتاب تنها بس است و اگر راست پرسی از آن وقت تا امروز هر فساد و تباهی و ضلالت و
گمراهی که در میان امت احمدی بهم رسیده و خواهد رسید تا روز قیامت سبب علت آن او بوده و از آن مصنع
شده و آنچه در تاویل آن عبارت رکیکه از اتباع و اشیاع او منقول است مانند شبهات ابلیس موجب اضلال عقول
ضعیفه میتواند شد یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور والله الهادی و از مطاعن
او اینکه در بی معرفتی و بی دانشی بحدی رسیده بود که نمیدانست که موت بر پیغمبر رواست یا نه چنانکه حمیدی در جمع بین
الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دار فنا بعالم بقا رحلت نمود نزد ابوبکر رفته
گفت ترسم که محمد نمرده باشد و حیله کرده تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز
آید و هر که مخالفت او نموده باشد عصیان او کرده به سیاست رساند پس هر که گوید رسول مرده است من او را گردن بزنم و ابوبکر
چون سخن او بشنید او را نیز شکی در دل آمد و مردم را اضطراب افکندند و علی علیه السلام چون اختلاف بشنید مردم را
حاضر کرد و گفت ای قوم نه حق تعالی در حال حیات رسول الله صلی الله علیه و آله با او گفت انک میت و انهم میتون

و مات رسول الله صلی الله علیه و آله و مردم از وی قبول کردند و موت رسول الله مردم را یقین شد و عمر گفت گویا من هرگز این
آیت نشنیده ام ابوبکر بعمر گفت البدار البدار قبل البوار البوار عمر شتاب بطلب خلافت از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی
و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و باین کار پردازند و آن وقت کار خلافت میسر نشود پس عمر جمهور اول بیعت داده بعضی را طمع
امامت و بعضی را بوعده تولیت ولایت و پاره را طمع مال و بسقیفه بنی ساعده نهادند و بکار خویش مشغول شدند و بعد
از سه روز بر سر قبر رسول الله آمده بر قبر او نماز کردند و از جمله مطاعن او آنکه رواة ثقات نقل کرده اند که مکرر در نبوت
رسول شک نموده و از آن جمله حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف باین کرده و مرویست که گفت ما شککت فی نبوة
محمد قط کشکی یوم الحدیبیة یعنی هرگز شک نکرده بودم من در پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله چنان شکی که در روز حدیبیه
کردم و وجه شکش آن بود که حضرت فرموده بود مکه را فتح میکنم و آن سال فتح میسر نشده بصلح قرار دادند و او با خود گفت
اگر پیغمبر میبود بصلح راضی نمیشد و بخدمت رسول آمده گفت نه تو میگفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت فرمودند
که من هیچ گفته بودم که امسال خواهد شد گفت نه و باین راضی نشده نزد ابابکر رفت و گفت این مرد پیغمبر هست گفت
بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا باین خفت راضی میشود گفت او تابع امر خداست پس بابی بکر گفت من هرگز چنین
شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده ام تا امروز و مشهورست که ملا قطب الدین علامه شیراز هر وقت
پریشان میشد بشهر بر میرفت و میگفت ارمنیم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی زر از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را
در آن حال دید گفت تو یک کافر هستی که هرگز مسلمان نخواهی شد و از جمله مطاعن او آنکه ثقات حتی صاحب کشاف در تفسیر
و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی خطبه میخواند گفت هر که مهر زن مغالات کند و از چهار صد درهم
زیاده مهر نماید او را حد زنم و آنچه بر چهار صد درهم افزوده باشد داخل بیت المال کنم پیرزنی حاضر بود در جواب گفت
ای عمر کلام تو اولی است بقبول و متابعت یا کلام الله تعالی عمر گفت کلام الله تعالی پیر زن گفت خدای تعالی در قرآن
مجید فرموده و آتیتم احداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت
و در روایتی حتی العجایز فی البیوت فی الحجال و در بعضی نسخ حتی المخدرات فی الحجال و معنی آیت اینست که اگر داده باشید
یکی از زنان را مال بسیار بجهت کابین پس فرا مگیرید از آنچه داده اید چیزی و معنی قول عمر آنست که جمیع شمایان فقیه تر و
دانا ترید از من حتی پیرزنان در خانه ها یا زنان مخدره در حجله ها و بعضی از مریدان عذر گفته اند که مراد عمر آنست که پردوی

است کنند در کابین مهر که اگرچه بحسب شرع جایز است مهر بسیار اما ترک شی اولی است نظر بحال مردمان و در آنکه گفت همه
شما همه فقیه ترید تواضع کرده است و این عذر خطا است چرا جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهت امر سنی به
واگر کسی گوید منع مهر در داخل بیت المال کردن مشروع نیست و روایتهم منافات دارد جهت مروت که منع
کرد و حرام ساخت و آن زن گفت چگونه چیزی را از ما منع میکنی که حلال ساخته است آنرا حق تعالی در کتاب خود و حق
که بر زبانش جاری شده آنرا تواضع نام کرده اند و از مطاعن او آنکه حکم کرد بسنگسار کردن زنی که حامله بود
و بار دیگر حکم نمود برجم دیوانه و اول را حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثانی را احمد حنبل از حسن بصری نقل نموده اند
و حضرت امیر المومنین علیه السلام هر دو او را منع نمود که اگر زن گناه کار است ترا بر طفلی که در شکم او است
چه کار و دیوانه را حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هشیار نشود در هر دو صورت گفت
لولا علی لهلک عمر و این حکمها دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بیخبری از مسایل شرع و عذر بدتر از گناه
جواب ها علی است که شاید او خبر از حمل و جنون نداشته باشد و از جمله مطاعن او آنکه گفت متعتان کانتا علی عهد
رسول الله صلی الله علیه و آله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در زمان رسول الله صلی الله
علیه و آله و من از آن دو نهی میکنم و اگر کسی یکی از آن دو را مرتکب شود او را عقوبت میفرمایم یکی متعه زن دیگر
متعه حج و در بعضی نسخها این کلمه نوشته که ثلث کن علی عهد رسول الله انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعه
النساء و متعه الحج و حی علی خیر العمل و محقق است که مسلمانان را اتفاق است بر آنکه نکاح متعه در صدر اسلام
شایع بود و صحابه در زمان رسول صلی الله علیه و آله میکردند و در زمان ابوبکر و در پاره از عهد عمر نیز بود و بعد
از آن عمر نهی کرد و مشهور است که میان سنی و شیعه بر سر مسئله متعه نزاع بود و سنی از شیعی پرسید که ترا بر حلیت
متعه چه دلیل است گفت دلیل من قول عمر خطاب است که در همه کتاب نقل کرده اند که او گفت کانتا فی زمن رسول الله
و انا احرمهما کدام دلیل به از این است که او میگوید در زمان پیغمبر بود و بس پیغمبر نموده خدا و رسول حلال بوده بود
و میگوید من حرام کردم تو سر بر بواری زدی تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی چون چیزی را حرام میکنی و سنی بهمین
بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول بودن که از جانب خدا احلال و حرام را امر و نهی
میفرماید اولی است از تابعیت عمر که خلافتش بالمهر با بی ابابکر ثابت شده بی رضای خدا و رسول و احمد بن حنبل

در مسند خود نقل کرده است از عمران بن حصین که او گفت نازل شد متعه نساء در کتاب خدا و عمل میکردیم با آن و تا
رسول خدا بود جمیع صحابه میکردند و نشنیدیم که قرآن نسخ آن کرده بعد از آن رسول الله منع نموده تا آنکه رسول خدا
از دنیا رفت و در صحیح ترمذی مسطور است که از عبد الله پسر عمر پرسیدند که چه میگوئی در متعه نساء گفت الیوم حلال
و آن سوال کننده از اهل شام بود پس باو گفت پدر تو نهی کرده است مردم را از آن عبد الله گفت پدرم نهی
کرده و رسول الله امر نموده من گفته رسول الله را بجهت گفته پدر ترک نخواهم کرد و شارح مقاصد و صاحب هدایه
فقه حنفی نقل کرده اند که مالک را مذهب آنست که متعه حلال است و در کتب تواریخ و احادیث مذکور است
که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمع کثیر از
صحابه و تابعین التفاتی بنهی عمر نکردند و فتوی میدادند که متعه مباح و حلال است و عمل هم بآن میکردند و میگفتند
که چیزی را که خود از رسول خدا شنیده باشیم و تا در حیوة بود نقیض آن از او نشنیده چون بقول عمر از آن برگردیم
و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده که حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرمود لولا ان عمر نهی عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد
عمر متعه را هر که عمل بد زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی شقی و بعضی الا شفی خوانده اند بفای یک نقطه یعنی مگر اندکی از مردمان
و این حدیث را جار الله علامه در کتاب مترجم الاخبار نقل نموده و یافعی در تاریخش حکایتی نقل کرده مجملش آنکه
مامون خلیفه ندا کرد بتحلیل متعه و یحیی بن اکثم قاضی بخدمت او رفته گفت متعه زناست و تو امر بتحلیل آن کرده
گفت از کجا بدانیم گفت از آنکه خدا گفته است والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت
ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و متعه ملک یمین است مامون گفت
نی گفت پس زوجه است که میراث میبرد و فرزند باو ملحق میشود گفت نی گفت پس هر که از جامع شرایط
و ملک یمین بمتعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود و دیگر زهری از عبد الله و حسن پسران محمد حنفیه روایت
میکنند که ایشان از جد خود علی بن ابیطالب روایت میکنند که گفت پیغمبر مرا امر کرد که نهی کنم از متعه بعد از
آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مامون پشیمان شد و استغفار کرد و پوشیده نیست که هر که را اطلاع بر فضیلت
مامون باشد و مهارت او در فنون علم خصوصا مسایل ضروریه دینیه میداند که بمجرد شنیدن این سخنان
سست از یحیی مردود مطعون پشیمان نمیشود بلی از جهت تقیه یا تألف قلوبی از ندائی که کرده بود پشیمان

بنده بعد از مشاهده آیت اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بی دین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و باین نگذارث
نیز و از زوجه بودن بدر نمیرود چون ناشزه و صاحب کشاف در تفسیر همین آیت گفته است که فان قلت هل فیه دلیل
علی تحریم المتعه قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من الازواج اذا صح النکاح و آن احکام از لوازم زوجیت
بلکه تابع صفاتیست زاید بر زوجیت مثل انکه مخالفت حکم شوهر نکنند و ناشزه و کتابیه نیز از انجهت میراث
نمیبرند و حدیث زهری را علما صحیح نمیدانند و او را دروغگو نوشته اند در رجال و مع هذا معارض دارد مثل
حدیثی که از عبد الله عمر نقل شد و چنانچه در صحیحین از جابر عبد الله نقل کرده اند که گفت ما متعه میکردیم در
عهد رسول الله و در زمان ابابکر تا انکه عمر بن خطاب نهی کرد و در جمع بین الصحیحین از حنبل طریق نقل
کرده که متعه مباح بود در ایام رسول الله صلی الله علیه و آله و در عهد ابابکر و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و
از جمله مطاعن او انکه روزی از کوچه میگذشت بجهت نهی از منکر از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را از عمل
نامشروع منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت ای خلیفه وقت اگر ما یک گناه کرده ایم تو شش گناه
کرده و اگر از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده اگر قبول نداری بشنو تا بگویم اول
اول تجسس کرده و حق تعالی فرموده و لا تجسسوا یعنی تجسس عیوب مردم مکنید که حق تعالی عیب پوش است و دیگر حق تعالی فرموده
ولیس البر ان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت خانها
داخل خانه مردم شدن نیکی آنست که از خدا بپرهیزید و از درها خانهای مردم بخانه در آئید و تو از در نیامدی
و از دیوار آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده بیاید دنیاوردی و دیگر انکه حق تعالی فرموده ان بعض الظن اثم
و گمان بد در شان ما بردی و دیگر فرموده ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی دیگر انکه
حق تعالی بندگان را امر نموده که بی رخصت بخانه کسی داخل نشوند که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا اگر
اگر این خانه تست بگو و اگر دعوی انس میکنی دانیسی و دوست از بام خانه نمی آید دیگر انکه حق تعالی فرموده و
تسلموا علی اهلها یعنی هر گاه بخانه کسی داخل شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلام امنی است و در عرف نیز قبیح
است چه در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضع نباشد دیگر انکه امر بمعروف و نهی از منکر را مراتب است اول دل
با آن شخص بد میشوند پس بزبان می آرند پس پیغام میکنند پس میزنند پس میکشند و تو اول بار بکشتن من آمده دیگر

دیگر آنکه تو جانشین رسولی ترا نمیکنی باید شب کردی دیگر است و جانشین رسول دیگر پس خلیفه خجل شده از ان شخص
عذر خواست و مریدان جواب گفته اند که چون خلیفه در کار خدائی صاحب بود و جبر نوشت تنحوا است مسابله در دین واقع
شود اجتهادش باین قرار گرفت و مجتهد مصاب است و خجالت ندانسته انه بجهت آن بوده که نموده و اقرار نموده که اجتها
در فعل حرام و در کاری که مخالفت با کتاب خدا و سنت رسول داشته بخبر نه بشر و خجالتش از آن بود که چندین قباحت
کرده بود که هیچکدام را عذر نداشت و از مطاعن او آنکه عطائی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مقرر نموده آلهی از رای
امت قرار داده بود بر هم زد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله همه را برابر میداد
عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیاد داد و اینها نیست الا بدعت و مخالفت
امر خدا و رسول و مریدان یکبار جواب گفته اند که مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و یکبار گفته اند رسول
الله هم در جنگ حنین بعضی را صد صد شتر داد و نمیدانند که اجتهاد در جائی است که نصی از خدا و رسول در آن
نباشد و غنیمت و عطا منصوص خز الله و رسوله است و عطائی که در حنین مرحمت نمودند از باب زیادتی بعضی بر بعضی
نبود بلکه جمعی از صنادید قریش را بجهت محبت و تالیف قلوب ایشان باکرام مخصوص ساخت و اینها باین قیاس
نمیتوان کرد و ایضا از مطاعن او بدعتی چند است که در دین نمود و احداث نمود از آنجمله نماز تراویح است
و نماز ضحی چنانچه حمیدی از مسند ابی هریره نقل کرده گفته اتفاق است بر صحت این حدیث و آن چنان بود که در شبی
از شبهای رمضان بمسجد آمده دید که مردم بنماز نافله مشغول اند فرمود که نافله را بجماعت بگذارند و شبی دیگر
آمده دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و تراویح را بجماعت میگذارند پرسید که چه خبر است گفتند
مردمان نماز سنت میکنند گفت بدعة و نعم البدعة یعنی بدعتی است که بهتر رسید و خوب بدعتی است و حال آنکه رسول
الله صلی الله علیه و آله فرموده بود الصلوة بالليل في شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة والصلوة
الضحى بدعة وكل بدعة ضلالة وكل ضلالة سبيلها الى النار و یکی دیگر آنکه خراج بر زمینها قرار داد و تغییر نمود تا در
عراق مساحت زمینها کردند و بر یک جریب زمین یک درهم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن بر یک جریب زمین
یک دینار چنانچه در جاهلیت بوده است مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت زکوة باطل
شد و زمین عام جابیان و جمله عالم حرام خور شدند و مظالم آن در گردن او بماند تا روز قیامت و یکی دیگر آنکه قرار داد که

که مردم در سفر روزه بدارند و یکی دیگر آنکه در سفر نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است
و بدعت و از مطاعن او آنکه حجر الاسود را چنانچه صاحب کامل ذکر کرده از آنجا که رسول الله صلی الله علیه و آله
گذاشته بود نقل کرده بموضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست و ظاهر لفظ اسود از سهو کاتب است
و مراد از حجر مقام ابراهیم علیه السلام باشد چه عمر آنرا تغیر داد و آن نیز محل طعن است و این عمل یا ناشی از آن است
که افعال رسول الله را صحیح نمیدانسته یا آنکه طریقه جاهلیت را دوستتر داشته باشد و بر تقدیر مخالفت کرده رسول مخالفت
فرموده الهی است و معنی کفر همین است و از مطاعن او آنکه غزالی در کتاب اسرار الطهارت گفته است که عمر با آنکه خود را
خلیفه رسول میدانست وضو میساخت بآبی که در مطهره و کوزه نصرانیان بود با آنکه شنیده بود که خدا تعالی در قرآن
مجید فرموده انما المشرکون نجس و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول است و از مطهره کفار وضو ساختن باعث
استخفاف دین اسلام است و موجب تقویت دین کفار خصوصاً شخصی را که مردم خلیفه رسول و مقتدا اش دانند و افعال
و اعمال او را خواهند که تابع شوند و اهل سنت در کتابها خود این نحو خبرها می نویسند و غرض معلوم نیست و ایضاً از مطاعن
اوست آنکه گواهی مملوک را رد کرد و حکم نمود که در شرع شهادت ایشان را قبول نکنند هر چند که بعضی بنده باشند که شهادتشان
از آزاد معقولتر باشد و دیگر آنکه حکم نمود که کشتیهایی که از مصر گندم و برنج و غیره می آوردند تردد نکنند تا اعراب
شتران را بکرایه دهند هم مانع رزق کشتیبانان شد و هم باعث گرانی حبوبات و از جمله مطاعن او آنکه عباس را
بخدمت امیر المومنین فرستاد که خواستگاری ام کلثوم دختر آنحضرت کند قبول نکرد پس عباس گفت علی از من ننگ دارد
بخدا اگر در قتل او سعی نمایم عباس خبر بآنحضرت داد فرمود که کشتن من صعب و گران است و دختر دادن صعب دیگر
من دختر بوی ندهم پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه بگذرد بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید
که عمر بعد از خطبه گفت ایها الناس ان ههنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محصن و قد اطلع
امیر المومنین وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستی که مردی از اصحاب رسول الله زنا کرده بزنی که شوهر
دارد و امیر المومنین را گواه احتیاج نباشد اگر فرماید آن زانی را بکشیم پس از منبر بزیر آمد و با عباس گفت
اگر علی دختر بمن ندهد آنچه گفتم بکنم عباس بخدمت امیر المومنین آمده حال باز گفت فرمود که من پیشتر از گفته تو میدانستم
و لیکن این کار نکنم عباس گفت او بنزدم دعا فرستاده کن است اگر تو نکنی من بضرورت بکنم اگر خواهی و اگر نه خواهی

تا خصومت برطرف شود و پندارم که این دختر شود پس عباس بعمر گفت اگر علی این کار نکند من میکنم و مردمان را

حاضر کرد و گفت عباس عم علی است و بوکالت او دختر را بعمر میدهد و لیکن بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست

که چنین را بصورت آن دختر بخانه عمر فرستادند و آن دختر بخانه عمر نرفت و اگر رفته باشد هم نقصانی بشأن

امیر المؤمنین نمیرساند چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود بکفار میگفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله والعلم عند الله

ص ۴

و از جمله مطاعن او اینکه چنانچه از پیش گذشت در آن وقت که حکم به بستن درهای خانهای که بمسجد بود شده بود

عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانه او بمسجد بود روزی در وقت خلافتش عمر از آنجا میگذشت آبی از آن ناودان

باو ترشح کرد او در غضب شده حکم بکندن آن کرد و با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت ساختن ناودان گفته بود هر که این را بکند

عمر او را زده سازد و از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب آن حدیث را بیاد او دادند فایده نکرد چیزی بنهای

آن نزد او و عباس بخانه امیر المؤمنین رفت آزرده و گریان و حضرت امیر چون شمشیر خود را دیگر دید بمسجد آمده آنجا ایستاد تا قنبر

ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را بذو الفقار دو پاره میکنم و عباس گفت

خوشا حال کسی که چون تو پسر برادری داشته باشد و دیگر کسی نگاه بان شو انست کرد اما دور است از رحمت آنکه دشمنی حضرت

رسالت پناهی خلیفه را دریافت و از جمله مطاعن او اینکه حکم فرمود در حد شرب خمر بصد چوب در حال مستی و حال آنکه این حد

هشتاد است و تا مست بحال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زدند و این هم از جمله نادانی و بیمعرفتی اوست بمسایل فقهی ملا علی

از این هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمیشود و از جمله مطاعن او آنست که در وقت مردن خلافت را

بشوری قرار داد چنانچه سنت زمان جاهلیت بود و گفت یکی از این شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد

الرحمن بن عوف باشند خلیفه شوند اما در هر یک از این شش تن عیبی هست که با مرتبه امامت منافات دارد از این جهت

تفویض این امر باو نمیکنم اما عثمان خویشان خود را دوست میدارد و تمام بیت المال را بایشان خواهد داد و بر مردم آنها را

مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد کرد و اما طلحه متکلف و مرد خودپسند و جاه دوست میدارد و خلافت را

محافظت مال در کار است و زبیر عوام اگرچه شجاع است اما تند خوست و امامت را از رفق و مدارا باید و سعد وقاص

ترسنده و بد دل است و مفتن و خلافت را از حرب و ضرب ناگزیر است و فتنه انگیزی با امامت راست نیاید و اما عبد

الرحمن ضعیف رای است و خویشتن دار و خلافت را رای درست قوی باید و علی مزاح دوست است و خلافت را

چون تمام ضروریست پس گفت آه و افسوس که ابوعبیده جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده نیستند که این هر دو لایق این کار
بودند و اگر یکی از آن دو زنده بودی تفویض این امر بدو نمودمی پس حیله دیگر اندیشیده گفت اگر عثمان و علی را امری اجتماع
نمایند قول قول ایشان است و اگر از این شش تن سه کس سه کس مجتمع شوند در هر سه کسی که عبدالرحمن نیز تابع حکم آنها باید
شد و غرضش آن بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق نمیکنند بر امری و عبدالرحمن از عثمان به یک جانب میل میکند بجهت دامادی
و مصاهرت و اگر سه نفر بکدر دو راضی شوند چهار کس بخلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید گردنش
بزنید و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشند پس با ابوطلحه انصاری و سرداران لشکر گفت که این جمع را تا سه روز
مهلت است اگر روز چهارم یکی از ایشان را الخلافت نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشند و چون علم یقین داشت که عبد
الرحمن علی علیه السلام را دشمن است و با عثمان محبت دارد و رای او و اگذاشت و اندیشه کرد که اگر ظاهرا خلافت را
بعثمان رجوع نماید مردم او را ملامت کنند حیله کرد که نزد عوام مستحق ملامت نباشد و امیر المومنین را محروم کرده باشد
چون در آن حال که این وصیت نمود حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت رو بحاضران کرده گفت والله انی
لاعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی بخدا که من میدانم مقام و مرتبه این مرد را و اگر
تولیت امر شما را باو رجوع نمایم همه را براه راست دلالت میکند پس یکی از حضار گفت که فما یمنعک منه
یعنی هر گاه او را چنین میدانی پس چه مانع است که این امر را باو رجوع نمیکنی گفت اکره ان اتحملها حیا و میتا یعنی
مکروه میدارم و خوشم نمی آید که در زندگی و مردگی من او امام و خلیفه باشد و در روایتی آنکه گفت لا اجمع لبنی هاشم
بین النبوة والخلافة یعنی بنی هاشم را نبوة بس است پیغمبری و خلافت هر دو با ایشان نمیرسد و گویند ولید بن عقبه
گفت ای عمر تو خلیفه را از ما بهتر شناسی آیا عثمان لایق این کار نیست از روی نیکوخلقی و ظرافت گفت محبت او را با خویشانش
و دوستی او را با مال نمی پسندم گفت طلحه مستحق این امر نیست گفت اول زمینی که پیغمبر خدا او را بخشیده بود در مهر یهودیه
کرد گفت علی را چون می بینی گفت لا یستخلفونه و لو انکم استخلفوه فانکم علی الحق و ان کرهتم یعنی او را خلیفه نمیکنید
و اگر میکردید شما را براه راست میآورد و اگر چه شما را خوش نیاید و مکروه طبع شما باشد غرض آنکه عمر امیر المومنین را مستحق
خلافت و امامت میدانست و علم یقین داشت که او مردم را براه راست میآرد و معترف بود که دیگران مستحق
خلافت نیستند و او را با دیگران شریک میگردانید و ایضا محقق است که او میگفت لا تجتمع النبوة والخلافة فی اهل بیت

واحد نمی جمع نمیشود نبوت وخلافت در یک خانه ان پس چون بزعم او نبوت وخلافت باهم جمع نمیشود چرا امیر ۱
المومنین را در شوری داخل میگردانید با انکه حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت در یکخانه جمع میشود که ام یحسدون
الناس علی ما اتاهم الله من فضله فقد اتینا ال ابراهیم الکتاب و الحکمة و اتیناهم ملکا عظیما و اگر کسی نیک تامل کند میداند که
خلیفه برحق درین عمل چه قدر عصبیت و تقلید را ارتکاب نموده چه اول هر یک از ایشان را بصفتی قبیح نسبت داده و بعد
از ان بکسی تفویض نموده که مجموعه صفات قبیحه است اول حصر کرده در شش کس پس بتعیین عبد الرحمن قرار داده پس
حکم کرده بکشتن هر که خلاف کند پس حکم نمود بکشتن همه اگر از بیعت یک کس تاخیر نماید و باجتهاد شان تکلیف کرده
و مکلف ساخته که البته باید در سه روز این اجتهاد تمام شود شاید ما نوبهم برسد و در زمان اجتهاد زیاد و کم نمی
چون مستحق قتل میشوند بمخالفت عبد الرحمن واجب القتل میگردند حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری اینقدر فکر
دقیق کرده باشد و مع هذا هم مخالفت رسول الله صلی الله علیه و آله نموده چرا که آنحضرت تعیین امام را مفوض باختیار
مردم ساخت و بمشوره قرار نداده و باعتقاد شیعه امیر المومنین را امام وجانشین کرده و بزعم اهل سنت بیکس را
وصی و خلیفه نکرده و پس کرده او خلاف کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و هم مخالفت ابابکر نموده چه ابوبکر یک کس که عمر
باشد قرار داده و او بشوری اغراض نفسانی که داشت بشوری انداخت و در میان شش کس که این همه حیله و مکر را ارتکاب
بایستی نمود مقرر داشت و در یک مجلس هم مدح و هم مذمت شان نموده اول گفت رسول خدا از دنیا رفت و از این
شش نفر راضی بود و از برای هر یک عیبی چند که نزد خدا و رسول مذموم باشند ثابت کرد و بجهت تاخیر
بیعت کشتن و ریختن خون همه را مباح ساخت و حال انکه جایز است و امکان دارد که چیزی سانح
شود و امر حادث گردد که تاخیر بیعت واجب اید پس چون حکم توان کرد بقتل اعیان و اکابر صحابه
رسول الله صلی الله علیه و آله و نیست این حکم الا استخفاف بدین و هتک حرمت شرع سید المرسلین و از
جمله مطاعن او اینکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او شمرده و گفته که تعطیل حد خدای تعالی
نموده چه مغیره بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان امده بودند که گواهی دهند سه کس گواهی دادند گواه چهارم را توایم کرد
که گواهی نه دهد و چون چهارمین بتعلیم او از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده اند و درین عمل
سه امر قبیح از و بظهور امد یکی معطل ساختن حکم الله و حد نزدن بر مغیره با انکه بحسب شرع اجرا حکم الله بر و واجب بود

دیگی آن سه گواه را که شهادت داده بودند بگناه حد زدن دیگی مانع گواهی دادن آن مرد چهارم شدن و تابع هوای نفس
گشتن و حدهای مغیره فاسق مردود را بر رضای خدا و رسول اختیار کردن و وضع حد در غیر موضعش نمودن و بعد از آن که زنده بود
هر گاه مغیره را میدید میگفت میترسم که بواسطه تو از آسمان سنگی بر سر من آید و قاضی القضاة از اهل سنت جواب گفته است که عمر خواست
که مغیره در میان مردم رسوا نشود و حیله کرد که حد را از و بگرداند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته که آیا جایز است بجهت آنکه
یک کس رسوا نشود سه کس را رسوا کنند و سه کس را حد زنند که یک کس را از حد خلاص کنند و حدی که خدا و رسول واجب کرده اند
باطل گردانند بحیله و دفع کنند عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضاة است اما چنانچه شکر نمیتوانند شد و در همه تواریخ مذکور است و جواب به
از این ندارد و از جمله مطاعن آنکه حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا ذکر کرده که در حال احتضار و وقت نزع میگفت لیتنی
کنت کبشا لقوم فسمّنونی ثم جاءهم احبّ قومهم الیهم فذبحونی فجعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا فاکلونی فاکون عذرة و
ولا اکون بشرا لیتنی کاشکی من گوسفندی بودم از قبیله و مرا فربه میکردند تا آنکه گرامیتر و دوستترین ایشان می آمد پس
مرا میکشتند و نصف مرا بریان میکردند و نصف را خشک میساختند که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند عذره و نجاست
میشدم و آدمی نمیبودم که بر من بار خواستی بعد زنده گردانند و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او که در آن حال
بر زبانش آمده نزدیک است آنچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بلکه همان معنی است که کفار چون نظر بحال و عاقبت احوال خود
کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک میبودیم و آدم نمیشدیم و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و عبد الله بن عمر گفته است
که پدرم را در حالت احتضار بحالی که از آن بدتر نباشد دیدم فرستاد و علی را التماس نمود که نزد او حاضر شود چون علی آمد
گفت التماس دارم که مرا حلال نمائی گفت دو مرد عادل را طلب کن و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و بناحق مرتکب
این امر شدی تا ترا حلال کنم دیدم که پدرم رو بدیوار کرد و ساعتی ساکت بود پس متوجه علی شد و باز از او استحلال نمود او
همان حرف را اعاده کرد و پدرم جواب نگفت و علی برخواست از خانه بیرون رفت جمعی از یاران آمده پدرم را ببهشت
اشارت میکردند و بشارت میدادند چنان آهی کشید که نزدیک بود در وحشت جان با آن برآید پس گفت و ان لی ملاء الارض
ذهبا و مثله معه لافتدیت به من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین از زر پر می بود و از من می بود با مثل آن فدا می نمودم
تا بفقر امید ادم از هیبت و خوف آنچه می بینم و این کلام مضمون آیه ایست که حق تعالی فرموده و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض
جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یعنی اگر باشد از برای آنانی که ظلم کرده اند بر دیگران تمام آنچه در زمین هست از زر

از زر و نقره و مال و متاع او با مثل آن و ضعف آن از ایشان بیش هر آینه فدا خواهند کردن از جهت باز خواست و حساب روز قیامت

و در تواریخ مسطور است که در آن وقت که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمده سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت است ترا به بهشت

آهی کشیده گفت دعنی و یلی و یلی من النار یعنی بگذار مرا وای بر من از آتش دوزخ و وای بر من از آتشی که افروخته‌ام [illegible] آهی دیگر کشیده

گفت الآن لو کانت الدنیا لی افتدیت بها من النار و لم ار ما یعنی الحال اگر میبود تمام دنیا از من البته فدا میکردم همه را

تا مگر از آتش دوزخ خلاص میبودم در وقت مردن آه و واویلاه میگفت و آنچه در وقت مردن ابابکر بنحوی دیگر با آتش نام میکرد

خود صد برابر آن میگفت تا با ابی بکر ملحق شد و از جمله مطاعن او واجب ساختن او است بیعت ابی بکر بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و

رسول او واجب گردانیده باشند یا امر بآن نموده آیا او مصلحت بندگان خدا اعلم از خدا و دانا تر از رسول خدا بود

یا آنکه خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که ابوبکر را امام کنند یا آنکه امت بتمام تفویض امر خود باو نموده بودند

و او را بخود حاکم ساخته که هر کرا خواهد بر ایشان سرکرده و سردار سازد و گرچه بحثش در این امر تا بجدی بود که ذریت

رسول و دو سبط بتول که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته حکم بسوختن خانهٔ ایشان کرد

و در بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی مبارک او زدند تا جبراً و قهراً علی را به بیعت با بکر در آرد و حال آنکه

محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که اشرف انبیا و خاتم مرسلین بود و شریعت او از همه شریعتها تمامتر و کاملتر از

از نصاری و یهود بجزیه راضی و قانع شد بحکم خدا و نگفت که متابعت من بر شما قهراً و جبراً واجب است و عقوبت

نکرد کسی از آنها را و حکم بسوختن آنها نفرموده و آتش بر در خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرمود که بزنند و با آنکه

دیگران بودند از مهاجر و انصار چون سلمان و ابوذر و مقداد و اسامة بن زید و غیرهم که بیعت نکرده بودند

چرا آتش بر در خانه احدی از آنها نزدند و این حکومت را مخصوص اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله ساختند

و اهل سنت با آنکه مسئله امامت را از اصول عقاید نمیدانند تجویز او امر او نموده اند و تاویل آنچه مذکور شد فرموده

و رضای او را رضای خدا و رسول اختیار کرده اللهم احشرهم معه یوم النشور و احشر محبی علی معه یا رب یا غفور و از

جمله مطاعن او آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر نزد

او آمده گفت که من جنب شدم و آب نبود و نمیدانم که مرا چه باید کرد پس عمر گفت هر گاه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر

حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست که در فلان سفر مرا و ترا بحسب اتفاق احتیاج بغسل شده بود و آب

و آب نبود و دیده ام که مرا آب باید کرد پس عمر گفت هر گاه آب نیابی نماز مکن عمار بن یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست

و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسل است همه بدن را خاک باید رسانید بخاک غلطیده نماز

کردم و چون بخدمت رسالت پناه صلی الله علیه وآله آمدیم تبسم نموده فرمود که یا عمار در تیمم همین قدر بس است که دستها را

بر زمین زده پیشانی خود را با هر دو کف دست با آن مسح نمائی و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار

از خدا بپرهیز عمار گفت اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم عمر گفت نولیک ما تولیت یعنی واگذاشتم ترا بانچه تو میخواهی

و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده آیه که فان لم تجدوا ماءً فتیمموا صعیداً طیباً و از رسول خدا مدتها دیده و شنیده

باشند که اگر آب نباشد تیمم باید کرد و جمیع مردم حتی زنان در خانها دانند که ترک نماز جایز نیست و تیمم عوض آبست

و در سفر و حضر همراه پیغمبر خدا بوده بخ و بعد از آن که خود را امیر المومنین گویند و مقتدای خلق باشند اینچنین فتوی دهند

خالی از آن نیست که ندانسته گفته و غرضش خرابی دین مبین است یا میدانسته فتوی داده و از آن کمال جهل و غفلت

لازم می آید مریدان هر شقی را که خواهند اختیار نمایند و از جمله مطاعن او آنکه ابن عبد ربه در کتاب عقد آورده که عمر بن

خطاب عمرو عاص را عامل مصر گردانید و خبر دادند که مال بسیار جمع کرده و کس فرستاد و کرا از دیگری بر عمرو عاص گفت

قبح الله زماناً عمل فیه عمرو بن العاص لعمر ابن الخطاب والله انی لاعرف یحمل علی رأسه حزمة من حطب و علی ابنه

مثلها یعنی زشت کرداناد حق تعالی زمانی را که عمرو عاص عامل عمر بن خطاب باید بود بخدا قسم که من دیده ام که هر

کدام پشته هیمه بر داشتند عمر و پدرش و میفروختند و ابن ابی الحدید بعبارتی نقل نموده که ترجمه اش اینست لعنت

بر روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم والله که دیدم که او و پدرش را که هر یک عبائی کنده خشن پوشیده بودند

که بزانو نمیرسید و بر گردن هر یک پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامهای ابریشمین و ناز و نعمت غرق بود و او

الحال خلیفه است و مرا تابع و عامل او باید بود و ایضاً همین عبد ربه در جلد دوم از همان کتاب نقل کرده

که عمر وقت خلافتش براهی میرفت زنی از زنان قریش او را دیده گفت یا عمر بایست چون ایستاد آن زن گفت

ای عمر من ترا عمیر میدانستم و ترا عمیر میگفتند یعنی بتصغیر نام میبردند چنانچه گویند مردک و کاوک

و خرک بعد از آن عمر شدی و مدتها عمر بودی پس امیر المومنین شدی و حالا ترا باین نام میخوانند ای

پسر خطاب از خدا بترس و در حال مردمان بعدالت نظر کن که عنقریب نه تو مانده و نه این حکومت و

و از جمله مطاعن او آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق از مسند عبد الله بن عباس نقل کرده که طلاق
در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و در مدت خلافت ابوبکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر بدین طریق بود که
اگر در مجلس سه لفظ طلاق میگفتند یکی حساب میشد و عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود سه طلاق در مجلس قرار
داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده و همین که شخصی بگوید بزن خود که انت طالق ثلاث طلقات
یا سه بار بگوید طلاق واقع میشود و از مطاعنش آنکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود چون او را خلیفه رسول الله
میدانستند نزد او رفتند که میان ایشان حکم کند فکر بسیار کرد و هیچ به رشدی نتوانست کرد آن زنان را بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام دلالت کردند آنحضرت اول زنان را نصیحت کرد در راستی [illegible] قنبر را فرمود که اره بیار [illegible]
کاره را از بهر چه طلبیدی یا امیر المؤمنین فرمود که طفل را به دو نیم کرده هر نیمه را بیکی دهم چون این کلمه را شنیدند یکی زن گفت
راضی شدم و دیگری گفت الله الله یا امیر المؤمنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و باو بخشیدم حضرت
گفت الله اکبر فرزند از آن نیست اگر از وی میبود بر طفل ترحم میکرد پس آن دیگری هم اعتراف نمود و هر دو امیر المؤمنین را
دعا میکردند و میرفتند و از مطاعنش آنکه قدامه بن مظعون شراب خورده بود نزد او آوردند خواست که حد زند قدامه
این آیت را خواند که لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست بر آنان که ایمان آوردند و عمل
نیکو کردند حرجی در گرفتن چیزی از آنچیزی که خورده باشند عمر چون آیه را از وی شنید از حد زدن او گذشت و چون بامیر المؤمنین
علیه السلام خبر رسید فرمود لیس قدامه من اهل هذه الآیه یعنی او از آن جمعی نیست که آیه در شان ایشان واقع شده
و او مستحق حد است چه وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله حال برادران ما که شرب مسکر کردند
در حال اسلام و حال شربت مرگ چشیده اند آیا چون خواهد بود این آیه آمد قدامه خود زنده است و چون عمر شنید
قدامه را طلبید که حد را اجرا کند اما نمیدانست که حد شرب چند است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا چه کسی چون شراب کرد عقلش میرود و عقل که رفت هرزه میگوید و افترا میکند و دیگر
از مطاعن او مسایل میراث را تغییر و تبدیل کرده و در نکاح بدعت نهادن که لا نکاح الا بولی و شاهدین و عداوت امیر المؤمنین
و اهل بیت را بدعت و سنت کردن و اعتراف اهل سنت در قضا و در مسئله مشکل در ماندن و لولا علی لهلک عمر گفتن است
که تفصیل و تعیین هر یک را اگر پیش نهاد خاطر کنی کتابی علاحده میباید نوشت و جمعی فضلای متقدم از شیعه و سنی [illegible]

خلفا را خصوصا ابن خلف در تصانیف خود ذکر نموده اند حتی خواجه در متن تجرید و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
اسوة بهم و اقتداء علیهم ذکر این چند طعن جرئت نموده و از مطاعن بسیار که از کتب طرفین انتخاب نموده بود که بنویسد
تا باعث ملال خوانندگان نشود در گذشت اگر کسی را میل به دیدن آنها شود در کتب قوم رجوع نماید که این فقیر را باره
از مطاعن خلیفه ثالث هم نوشتن لازم است تا این رساله از فیض یاد کرد افعال و اعمال او نیز خالی نباشد و کلام کند
فصل پنجم در مطاعن که باعتراف دوست و دشمن خلیفه ثالث با آن مخصوص است و در جمیع کتب احادیث
و تفاسیر و تواریخ مذکور و مسطور طعن اول که باعث فساد تمام و فتنها جمیع شد تولیت امور مسلمانان را بخویشان فاسق
فاجر بی دین جاهل خود حواله نموده بود چنانچه عمر نسبت باو گفته بود او ولید بن عقبه که حق تعالی او را در قرآن مجید فاسق
خوانده بجهت شرب خمر و آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا در شان او نازل شده امام و پیشنماز خلایق گردانید چنانچه
در جمیع تاریخها نوشته اند یک صبح نماز را چهار رکعت گذارد و در روی واپس کرده گفت و ماخوارم اگر خواهید زیاده کنم
نماز (و در گفتن چند دیگر بگذارم ماموین گفتیم بس است نماز ما هرگز باین کیفیت نبوده تا بیتا آنکه سعید بن عاص را حاکم کوفه
ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی از حد برد تا بحدی که مردم از ستم و جور او بتنگ آمده از کوفه اش اخراج نمودند و ثالثا
عبدالله عامر را والی عراق گردانید و او نیز انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم بظهور رسانید و عبدالله بن ابی سرح را بمصر
فرستاد و مصریان را طاقت ظلم و ستم او نمانده بشکایت آمدند و معاویه را بشام نامزد کرد و انواع بی دینی و معصیت خدا و
خلق را مرتکب شد و رابعا خزانه بیت المال را که یاران پیش از او از حرام و حلال مملو ساخته که ضبط بودند و مظالم آنرا
با خود برده در گشود و تمام را به بنی امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را محروم گذاشت و رسم جباران اکاسره را پیش
گرفته غلامان ترک و رومی و خطائی و طویلیها از اسب و اشتر از مال بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جائی میرسید به بنی اعمام
و بنی امیه قسمت میکرد و اسراف و تبذیر را بجائی رسانید که یکروز چهار صد هزار دینار بیت المال را بدامادی از خویشان
خود داد و یتیمان مهاجر و انصار از گرسنگی میمردند و بقوت لایموت با ایشان مضایقه مینمود و اگر از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله کسی نصیحتی میکرد بتکیه بنی امیه و فوج غلامان مستظهر بود گوش نمیکرد و جز به بهای
وعظ و نصیحت هیچکسی نمیداد و ممالک و ولایات را با قارب و عشایر خود قسمت نمود و دیگر را هیچ جز امری از
امر و حل نمیداد تا کار بجائی رسید که رسید الطعن الثانی اینکه حکم بن عاص که طرید یعنی رانده رسول خدا بود و آنحضرت

او را از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده رسول بود و پیغمبر خدا او را لعنت کرده فرموده
که از مدینهٔ طیبه دور باشند و ابابکر و عمر هم بموافقت رسول الله صلی الله علیه و آله بیست و پنج فرسنگ دیگر دور از مدینه
دور کرده بودند طلبیده دو هزار درهم بجهت خرج راه ایشان فرستاد و استقبال کرده برسیدن ایشان بشاشت و سرور
بسیار اظهار نموده گفت برغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند استرجاع نمودم و از اصحاب رای و تدبیر و وزیر و مشیر
خود گردانیده و در تعظیم و احترام او ذره فرو گذاشت نکرده در میان قبر مقدس و منبر منور آنحضرت آن ملعون را جا داده و در روز اول
صد هزار دینار از غنیمت افریقیه باو عطا نمود و در روز دیگر صد هزار دینار بحکم بن عاص داد و این حکایت از سه وجه دلیل است
بر کفر او اول آنکه فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله بموجب و ما ینطق عن الهوی مأخوذ از فرموده الهی است و باشاره ربانی
آن دو ملعون را از مدینه دور گردانیده بود و مخالفت آن مخالفت فرموده الهی است از روی عناد و عدوان و انکار و طغیان
و این مخالفت عین مخالفت عین کفر و محض الحاد است دوم تشکر نمودن و اظهار بشاشت کردن و گفتن که برغم آنکه
شما را طرد کرده بود طلبیدم کفر صریح و عین زندقه است سیوم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید لا تجد قوما یؤمنون
بالله و الیوم الآخر یوادّون من حادّ الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی
نیابی گروهی را که میگروند بخدا و بروز بازپسین که ایشان مودّت ورزند و دوست دارند هر که اختلاف کند با حق تعالی
و رسول او و اگر چه باشند آن مخالفان پدران یا پسران یا برادران ایشان یا خویشان و مؤمنان باید که کافران
و منافقان و مخالفان را دوست ندارند و معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی درین زیاده نمی باشد که خلاف
فرموده خدا و رسول نموده دشمنان دین را که مطرود رسول الله شهرت یافته باشند تعظیم و تکریم نمایند و اموال
مسلمانان را بایشان دهند و شکر هم بر نعمت نموده اظهار فرح و سرور کنند ظاهر الکفر و الالحاد را بغیر ازینها معنی دگر نباشد
و ارتکاب این اعمال از خلیفه دلیل است بر آنکه ایمان درستی نداشته و الا مرتکب این قسم امور نمیشد طعن سیوم آنکه
غلامان ترک و خطائی و رومی را بر مسلمانان مسلط ساخته دست تعدی بر عالمیان دراز گردانید و صحراها را قرق کرد
و غلامان را بنواحی عراق و حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علفزارها را در قید گرفتند و ملک خدا با آن وسعت
بر چارپایان تنگ شد و حکم عثمان باطراف و جوانب رفت که هر که خواهد حیوانات و بهایم خود را در کوهی یا دشتی بچراند
هر که بهر کجا بخواهد و علف را یا علفزار را از من یا وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج اظهار کردند

میرفتند و علف زارها و کوهها و صحراها را از او یا از وکلای او میخریدند و مردمان آن روز زمان جاهلیت میکردند
که در آن زمان با وجود کفر این قرقها در فت و گیر نا بود و این بدعت از قرینه بدعت عمر بود که زکات را بر طرف کرده
خراج بر زمینها نهاد و تا آنجا که واجب نبود میگرفتند و آنجا که واجب بود نمیگرفتند تا عثمان از بندگان خداوند شد
قرق او و تعدی غلامان او بر طرف شد و مریدان با دعوی فضل و علم و دین از این مطاعن جواب گفته‌اند که عثمان بظن
عدالت و صلاح اینجماعت بدار الحکومت آن دیار میفرستاد و مالهائی که بایشان عطا نمود هم از خاصه خود بود و صحراها قرق
کرد تا چارپایان صدقات در آنجا بچرند و فربه شوند و مصلحت سفر را منظور داشته بود و طرید آن رسول را که طلبید رخصت
از پیغمبر حاصل کرده بود و با ابابکر و عمر هم گفته بود و چون بیکس بود آن دو خلیفه او را اعتبار نکردند و چون نوبت باو رسید و مجتهد
را هست که بعلم خود عمل کند مروان و دیگر خویش را باذن رسول طلبیده و غلامان او هرچه میکردند از باب امر معروف و
نهی از منکر بود و این جواب قابل جواب نیست چه اوقات از آن شریفتر است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها
و جواب این جوابها شود و از مطاعن خلیفه سیوم که عبدالله بن مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بکشت و آن
حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قرائت قرآن را بروش زید بن ثابت مقرر دهد
و منادی او ندا کرد که صحایف قرآن نزد هر که هست بیارد و اگر کسی ابا میکرد جبرا و قهرا میگرفت و عبدالله بن مسعود مصحفی داشت
و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر نماید و تصرف زیاد و کم کند چون میدانست که واقع میشود در قرآن او بفعل آید چون
کس فرستاد و مصحف او را طلب نمود نداد و عثمان خود بخانه رفت عذر گفت مصحف او را بجبر از خانه او برآورد
و بسیاری آیات را از آنجا اخراج نمود و نسخه از آن برداشت آن مصحف را نیز چون دیگرها بسوخت و خبر باو دادند
که ابن مسعود این افعال را از غش و ضلالت میداند و در مسجد نشسته احادیث نقل میکند و نسبت بتو کنایه میگوید
این را بهانه ساخته مسعود را چندان زدند بفرموده او که بعد از سه روز از این جهان بدرود کرد و چون خبر بعایشه
رسید گفت اقتلوا احراق المصاحف یعنی بکشید این سوزنده مصحفها را و گویند قرآنی که در میان است از بقیه مصحف
عبدالله بن مسعود است و نگذاشت که دیگری را اطلاع بر مصحف او بهم رسد و بعضی گویند مروان حکم و زیاد بن سمره را
که کاتب وی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه بردارند و هر تصرف که خواستند کردند و باقی را در دیگها نهاده
بجوشانیدند و بعد از آن در آتش انداخته بسوخت تا احدی را بر آن مصاحف اطلاع نیفتد و ذلک بانهم کرهوا ما

ما انزل الله فاحبط اعمالهم و ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن مسعود بعمار بن یاسر وصیت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نکند
و عمار با جمعی بر او نماز کرده دفنش کردند و چون خبر بعثمان رسید بر سر قبرش آمده بعمار خطاب کرد که ترا چه چیز بر این داشت
که مرا اعلام نکردی و عمار گفت مرا وصیت کرده بود و از عمار آزرده شد اینهم مزید علت شد و با عمار نیز کرد آنچه کرد و خواهد آمد
ان شاء الله و ایضا ابن ابی الحدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده اند که چون خبر شدت مرض عبد الله بعثمان رسید بعیادت
او رفته بر بالینش نشسته پرسید که از چه چیز شکوه داری و از چه چیز در آزاری گفت شکوه من از گناهان خودست گفت دلت
چه میخواهد و چه آرزو داری گفت آرزوی من بغیر از رحمت الهی ندارم گفت میخواهی بجهت تو طبیب بطلبم گفت طبیب مرا بیمار
کرده گفت میخواهی بجهت عطایی که از تو باز گرفته بودم بگویم بدهند گفت منع کردی عطایی را از من در انوقت که مرا بآن
حاجت بود و در وقتی بمن عطا میکنی که از آن مستغنیم گفت چون ترا بآن احتیاج نباشد بکار فرزندان تو میاید گفت فرزندان
مرا از قسمتشان رزق خداست اگر خواهد میدهد گفت یا با عبد الرحمن از برای من استغفار کن و از حق تعالی طلب آمرزش نما گفت
از الله تعالی مسئلت نموده ام و میخواهم که روز قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخواسته بدار
امارت رفت و او بجوار رحمت الهی پیوست و اکثر علما و اهل سیر نقل کرده اند که قبل از این آزار و اهانت بار دیگر ابن
مسعود را چهل تازیانه زده بود بجرم اینکه چرا چون بربذه رسیدی و دیدی که ابوذر مرده است بر او نماز کردی و
دفنش نمودی و حال آنکه من او را فرستاده بودم و مغضوب من بود و اگر کسی نیک تامل کند هیچ طعن را بجا
باین نمیکند و یکی دیگر از مطاعن او آزار و اهانت بعمار یاسر رسانیدنست و آن چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ
ذکر نموده اند چنان بود که چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله فراهم
آمده گفتند اولی آنست که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک آن اعمال
نماید فبها و الا فکر دیگر باید کرد و هر چه بنظر بر وفق صواب کرده بود در کاغذی درج کردند و خواستند که باتفاق
بنزد او رفته کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت دیدند که ما چون از او شنیده ایم که مکرر میگوید رسول الله
صلی الله علیه و آله در شان عمار فرموده که مخلوطست ایمان با گوشت و خون عمار و ایضا فرموده که بهشت
بسه کس مشتاقست علی و عمار و سلمان و بفضل و بزرگی عمار اعتراف دارد اولی آنست که این نوشته را
باو رسانند و بتکلیف اصحاب رسول عمار آن کاغذ را بدر خانه او برده وقتی رسید که از دهلیز خانه بیرون می آمد

چون چشمش بر عمار افتاد گفت یا ابا یقظان کار داری گفت مرا کار نیست لیکن جماعتی از اصحاب
رسول فراهم آمده چیزی نوشته اند میخواهند که مطالعه کنی چون کاغذ از عمار گرفت و سطری چند خواند در
خشم رفته کاغذ را بر زمین انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب مصطفی است میدان از و دران تاملی کن
و مرا نیکخواه خود دان عثمان گفت دروغ میگوئی و غلامان را امر کرد عمار را بزنند و از هر طرف چندان مشت و چوب
بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد خود هم بر عمار دوید لگدی چند بر شکم عمار زد و علت فتق او را ظاهر شد و بیهوش
گشت و اقربای او خبر یافته او را بخانه بردند و از آنوقت تا نصف شب بیشتر از شب گذشته بیهوش بود و چهار نماز
از وقت شد و چون بهوش آمد برخاسته وضو کرد و نمازها را قضا نمود و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب
رسول شد بلکه بعضی علما استدلال کرده اند که بر باطل بودن خلافت او حجت است زیرا که عمار از ممدوحان و مقبولان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله باشد و این قسم ظلم نسبت باو واقع شود و بیقین عثمان ظالم است و ظالم بموجب
فرموده خدا که الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امامت و یکی دیگر از مطاعن او
رنجانیدن و اخراج نمودن اباذر است اهل سیر نقل کرده اند که روزی مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس
عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کند بحسب اتفاق اباذر نیز بمهمی بان مجلس آمده بود عثمان
با اباذر گفت هیچ میدانی که این زر چیست گفت نی گفت صد هزار درهم است و انتظار میبرم که مثل آن
بر بار شود بهر که خواهم بدهم اباذر گفت امر از تست و لیکن بیاد داری که یک صبح بخدمت رسول الله رفتیم دیگر
دلتنگ بود و هیچکس جرات نکرد از وجه آن بپرسد و پسین که بخدمتش رفتیم خوشوقت و خوش حالش یافتیم
سبب دلگیری صبح و خوشحالی پسین پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال را جمع قسمت نمودم و چهار دینار
باقی مانده بود و مستحق در آن ساعت حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از آن جهت محزون بودم و لحظه قبل از این
آنرا بمصرف رسانیدم بسبب آن مسرورم پس عثمان متوجه کعب الاحبار شده گفت چه حرج باشد امامی را که
بعضی از بیت المال بمستحق رساند و بعضی را حفظ نماید تا بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب
گفت حرجی دانسته نیست ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت را میدانی و آیه الذین یکنزون الذهب
والفضة را برو خواند که معنی اش آنست که آنهایی که طلا و نقره را نگه میدارند و در راه خدا انفاق نمیکنند

آنها را بعذاب الیم بشارت دهید پس عثمان با اباذر گفت این بار بجهت مصاحبت رسول از
تو معاف نمودم اگر بار دیگر در حضور من چنین حرفها زنی ترا خواهم کشت ابوذر گفت تو بکشتن
من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا اخبار نموده که چون آل ابی العاص سی نفر رسند قرآن را برای خود دغل
نمایند و دین را اشتباه کنند و ترا اگه ابوذر را از بلاد اخراج نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که شما شنیده اید
بجهت خاطر عثمان تکذیب او نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنند تا ازو تحقیق نمایم که ابوذر صادق است
یا کاذب چون حضرت امیر حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه ابوذر میگوید تو از رسول الله شنیده ای آنحضرت
گفت من از رسول شنیده ام که ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی احد اصدق لهجة من ابی ذر صحابه که حاضر
بودند تصدیق امیر المومنین کردند ابوذر بگریست و گفت الحمد لله که من دروغگو نیستم عثمان گفت
یا ابا ذر بحق رسول الله که بگو در کجا میخواهی اقامت نمایی و از کجا کراهت داری گفت در حرمین میخواهم که
ساکن باشم و بعبادت حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا مرا خبر داده که هرگز ترا از حرمین بیرون خواهند کرد و
نخواهند گذاشت که ترا در یکی ازین دو حرم مقام بخشند و ترا بربذه خواهند فرستاد و تو آنجا تنها زندگانی
خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها در عرصه قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل
خواهی شد و چون از دار فنا بعالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد
و رسول در غزوه تبوک مرا ازین احوال مطلع ساخته بود پس عثمان بفرمود تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند
و بر شتر برهنه سوار کنند و بربذه فرستند و منادی کنند که کسی او را تشییع نکند و کسی بحال او التفات ننماید پس ابوذر
را چنانچه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار نموده شخصی را برو موکل نمودند که بربذه اش رسانند لیکن در حین اخراج
امیر المومنین و حسنین علیهم السلام و عبد الله عباس و عمار و مقداد با او سوار شده همراهی نموده و مشایعت
کرده هر یک او را بثواب جزیل بشارت میدادند و تسلی خاطر حزین و دل غمگین او میکردند و بصبر و شکر تشویق و ترغیب
مینمودند و یاران بسیار گریسته او را وداع کردند و او با دختری که داشت در ربذه که ربا طیبت در بیابانی بغایت
مهیب و مسکن و ماوای وحوش است و از هر طرف تا آبادانی بیست و پنج فرسنگ راه مقیم شد و مدتها آنجا ساکن بود و
مکانی
و از آن آب شور و علف صحرا زندگانی میگذرانید تا مریض شد و در حین نزع دخترش میگریست و میگفت من اینجا

تنها و بیکس بماندی چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم گفت ای دختر دل فارغ دار که بعد از مرگ من قافله از جانب عراق
میرسند و از آن میان مردی عزیز بتجهیز و تکفین من اقدام خواهد کرد پس چون ابوذر برحمت الهی رفت دختر منتظر
بود که قافله از راه رسیده دختر بر سر راه رفت و گفت ابوذر غفاری صاحب رسول ملک مختار از دنیای
غدار برحمت خدای غفار واصل شده مردم قافله چون نام او شنیدند از مرکبان فرود آمده بگریه درآمدند و مردی
از جمله تجار از میان هزار حله حله فاخر انتخاب نموده ابوذر را تکفین نموده و با احترام تمام او را دفن نمودند
و بعضی روایت کرده اند که زن و غلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا آنجماعتی که میرسند
شما را در دفن من مدد نمایند ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند و ابن مسعود گفت صدق رسول الله که گفت ابوذر
تنها زندگانی کند و تنها میرد و تنها حشر شود و بر او نماز کرده دفنش نمود و بعضی روایت نموده اند که هنوز در حالت
نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود چون ببالینش آمدند گفت بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده
بود که جمعی از مسلمانان حاضر آیند و دفن خواهند کرد پس رو بایشان کرده گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل
ندارید و در آن میان یکی گفت من این حال دارم گفت تو مرا در جامه خود کفن خواهی کرد پس آن جمع بتکفین
و تغسیل او قیام نمودند و ابن مسعود رسیده در دفنش مدد نموده نماز بر او گذارد و بازماندگان او را
بشهر بردند و او ببهشت رفت و ظالم برادر روز قیامت جواب باید گفت و از جمله مطاعن او اینکه عبدالله
بن سعید بن عاص را والی گردانید و آن فاسق شارب ظالم تعدی بسیار بر مردم مینمود تا اهالی مصر از ظلم
او بیطاقت شده جمعی نزد عثمان رفتند شکایت و التماس عزل او نمودند التفاتی بایشان نکرد و طایفه
دیگر بمدینه رفته در حینی که عثمان بر منبر بود اتفاق نموده گفتند یا خود را از خلافت عزل کن یا عمال و حکام را
تبدیل نما که مسلمانان از تعدی حکام تو بیطاقت شده اند و کار بجان و کارد باستخوان رسید بعد از گفت و
شنید مقرر شد که محمد بن ابی بکر بمصر رود و عبدالله امین و ناظر بر ظلم او را رفع نماید در وقتی که بوداع امیر
المؤمنین علیه السلام آمده بود با او گفت در این راه برحذر باش که متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند نمود
مشکل که تو بمصر داخل شوی عنقریب برمیگردی و چون محمد و رفقا در راه با احتیاط میرفتند روزی جمازه سواری
را دیدند بر هیئت گریختگان از او پرسیدند که چه کسی و یکی گفت مردی جوابهای پریشان گفت او را از شتر فرود آوردند

و تفحص نمودند در میان قربه خشک شده او کتابتی یافتند چون خواندند نوشته بود که من عثمان الی عبد الله اذا
اتاک محمد فاقتله و قر علی عملک و احبس المتظلمین حتی یاتیک رایی یعنی این کتابت از عثمان بجانب عبد الله بن
سعید است چون محمد بن ابی بکر بتو رسد او را بکش و داد را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس
کن تا رقعه که من بگویم چکنی پس محمد و مردم مصر برگشته بمدینه رفتند و کتابت را بعثمان نمودند گفت مهر مهر منست
اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام و در روایتی که چون محمد و مردم و یاران بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود و محمد پیش رفت
و گفت چه میگویی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید ولی حربه قصد کشتن برادر مسلمان کند عثمان گفت
قتل آن واجب است پس آن کتابت را بر ملا خواندند عثمان گفت مروان نوشته است [illegible]
گفت عثمان هرگز این کار نکنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند خود را از منبر بزیر انداخته بخانه گریخت
و در بیت خانه او را حصار کردند و آب از و منع کردند آخر صحابه رسول از مهاجر و انصار بخانه او رفتند و باتفاق
او را بکشتند و میگفتند او را بکشتیم در حالتی که کافر بود و بعد از سه روز در گورستان یهود دفن کردند معاویه در ایام
حکومت آن موضع او را در گورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل
و در آن اجماع سه کس بود و درین اجماع هشتصد صحابه رسول بودند و از مطاعن او آنکه تعطیل آن اجماع حدی نمود
که بر عبید الله بن عمر بن خطاب واجب شده بود که عبید الله هرمزان را کشته بعلت آنکه او هم عجمی است و در عجمیت با ابو
لولو شریک است و حال آنکه او در کشتن عمر دخلی نبود و با آنکه امیر المومنین علیه السلام او را گفت که هرمزان مسلمان
بود و عثمان تغافل کرد و نه اجرای قتل کرد و نه دیه قرار نمود و وارث هرمزان از شهر او بمدینه آمدند و طلب خون کردند
و کسی بفریاد ایشان نرسید با آنکه هنوز عمر زنده بود که عبید الله هرمزان را کشت و عمر گفت مرا ابو لولو کشته است شما عبید الله را
بدست صاحب خون بدهید و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند بوصیت او عمل نمایند عثمان تغافل کرد و ازین قسم طعن
تعطیل حدود الله عثمان را بسیار است چه ولید هم شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود
و قی کرده و همچنین انگشتر سعید بن عاص را چون مست بود و بیخبر از دستش بیرون کرده نزد عثمان آوردند
و در حد هم دو تغافل ورزید و اگر ترک حدود الله را طعن شمارند خود ماهی و هفتم بر و نمک شده که عمال و غلامان
او را استحقاق آن هم نرسیده مگر آنکه علمای اهل سنت این ترک را طعن نمیدانند و وجهی هم رسانند اما حد را

ام میزنند و زننده حد باید که خود واجب الحد نباشد گوشت و نمکش بر زنند چاره چه بینی خو بکند و نمک خلیفه که سیصد تن
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله تجویز نماز بر او نکنند و تجویز دفن او در مقبره مسلمانان نمایند و با اکابر صحابه اینها کنند
که شنیدی و ما شرایع و احکام الهی آن استهزا و استخفاف کنند که عنقریب خواهی شنید او حد زنند یا نزنند و نماز کنند یا نکنند ا
اینچنین مرشد و ما در عدم شبه از وجود و از مطاعن او اینکه جرأتش بر مخالفت احکام الهی و سنن حضرت رسالت پناهی
تا بحدی بود که در صحیح مسلم نقل کرده اند که مردی بزنی خواست و چون در مجلس عثمان مذکور شد حکم کرد که آن زن را
سنگسار کنند و چون حضرت امیر المومنین علیه السلام از آن مطلع شد منع فرمود و بعثمان گفت که حق تعالی در قرآن مجید فرموده
وفصاله فی عامین و جای دیگر گفته وحمله وفصاله ثلثون شهرا این مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است و دو سال که مدت
شیر خوردن باشد شش ماه بجهت مدت حمل میماند وفصاله فی عامین یعنی از شیر جدا کردن دو سال است پس
هرگاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را رجم میفرمائی و چون عثمان از حضرت امیر این
دلیل را شنید گفت ما عند عثمان الآن بعث الیها فرجمت یعنی چیزی که پیش عثمان بهم میرسد اینست که حکم
رجم کند و بگوید زن را سنگسار کنید او را با اینها چکار است هر چند که جمع کننده قرآن هم بود و یکجا نوشته شد و
من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما یعنی هر که بکشد مومنی را
عمدا پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از رحمت او و مهیاست از برای
او عذابی بزرگ و جای دیگر دیده باشی که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی آنها که حکم نکنند بآن
چیزی که حق تعالی فرو فرستاده است پس ایشان کافرانند و یکجا فاولئک هم الظالمون و یکجا فاولئک هم الفاسقون
و مع هذا حکم بخلاف فرستاده خدای تعالی کنند و خود را جانشین رسول و امام دانند و ایضا در جمع بین الصحیحین
نقل شده است که امیر المومنین علیه السلام با عثمان سالی همراه بحج کردند و عثمان نهی نمود از حج تمتع و امیر المومنین
علیه السلام بجای آورد پس عثمان با آنحضرت گفت من مردم را از تمتع نهی کرده ام و تو آنرا بفعل می آری
حضرت جواب فرمود که من هرگز سنت رسول خدا را بگفته کسی ترک نخواهم کرد هم در جمع بین الصحیحین آورده که رسول
الله صلی الله علیه و آله که در منی و عرفات نماز را دو رکعت میکرد و شیخین هم موافقت رسول را درین امر منظور داشتند
و عثمان در اول خلافتش متابعت کرد و چون دید که حکومتش مستقل است و اگر بدعتی بکند یا تغییر حکمی نماید

از پیش میبرد و نماز را اتمام مقرر داشت و قصر را برطرف نمود و عبد الله عمر هم میگفته است که ما با رسول خدا و در خلافت ابو بکر
و عمر در منی نماز را دو رکعت میکردیم بعد از آن با عثمان بحکم او چهار رکعت گذاردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از جبیر
نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله در سفر نماز همیشه قصر میفرمود و عثمان تغییر و تبدیل شریعت نموده حکم کرد که کسی قصر
نکند و ثعلبی در تفسیر نقل کرده است که از عثمان مرویست که گفت در قول حق تعالی ان هذان لساحران لحن است
و این غلطست چرا او ~~عنت~~ نمیگیر که عرب چون زبان ایشان است راست خواهند کرد و کسی گفت چون میدانی که غلطست
چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی در جواب گفت بگذارید بحال خود [illegible] این غلطست که حلال را حرام نمیکنند و حرام را
حلال نمیگردانند و علامه حلی در نهج المسترشدین این گفتگو را از مطاعن عثمان شمرده و بعضی از فضلای [illegible] در جواب گفته اند
که چون عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن تصحیح آن نکرد و چون در مصحفها چنین دید بحال خود گذاشت و میر نور الله
نور الله مرقده در احقاق الحق نوشته که بعینه این جواب از آن فضلا بجوابی ماند که در خراسان گفته شده که کسی گفت
تیر کرد و وقت راست کردن تیر یک چشم را بهم می نهد گفتند اگر هر دو را بهم نهد هیچ نخواهد دید و گفتند چرا آنکلنگ بر یک
پا می استد گفتند اگر آن پا را هم از زمین بردارد بخواهد افتاد چرا که علامه طعن شمرده است حرف عثمان را که گفته در قرآن
لحنی است و عبارت قرآن موافق قواعد نحوی نیست و غلط بر قرآن گرفته که از فصاحت بدر است و شما در جواب چه آن
میگوئید که تصحیح آن چرا نکرده است و در تفسیر مجمع البیان چندین جواب گفته یکی آنکه این لغت موافق لغت جواز اعراب است
و حفص ان هذان خوانده است و ابو عمرو ان هذین و بنابرین دو قرائت خود حرفی نیست و تتمه کلام درین مقام حواله بتفاسیر
ملک علام است و ایضا در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمان را مدح کرده بود و برو میخوانده مقداد حاضر بود و بزانو
در آمده سنگ ریزه که آنجا ریخته بود برچیده است و بر روی آن مداح میزد با آنکه مقداد مردی عظیم الشان بزرگ منزلت
بود و در شان او احادیث از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست و این عمل مقداد دالست بر آنکه عثمان
مستحق آن مدح نبوده و او را لایق آن ندانسته که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه هیچ تکلیفی نمیکرده اند و از
مطاعن او آنکه جرأتش بر آزار رسول الله صلی الله علیه و آله و مخالفت حکم الله تا بحدی بود که حمیدی در تفسیر قول حق
تعالی و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا که معنیش آنست که جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر زنان او را
قید نکاح آرد و زنان او بر امت حرام مؤبد اند آورده که سدی که یکی از رواة حدیث است نقل کرده که چون حضرت رسول

صلی الله علیه و آله ام سلمه را بعقد نکاح در آورد عثمان بطلحه گفت چرا محمد زنان ما بعقد نکاح در می آرد و ما نتوانیم زنان
او را بخواهیم والله که چون او بمیرد ما زنان او را قرعه خواهیم زد و من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من نیز عایشه را
میخواهم بعد ازین گفتگو حق تعالی آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة نازل ساخت و رسول
را از گفتگوی ایشان آگاه کردانید و از طریق حرف زدن عثمان و طلحه معلوم شده است که کراهت داشته اند از آنکه رسول
الله صلی الله علیه و آله زنان ایشان را عقد میکرده است و در خاطر داشته اند که انتقام از و بکشند و این صریحست در
ایذا و اهانت آنحضرت و آیه که حق تعالی بعد از آن فرستاده نیز دالست برین و این دو کس که نقل این حکایت کرده اند یکی
رئیس مفسرین و یکی رئیس محدثین اهل سنت است و در بغداد مثل است که بد اگر او کند خوک شنیع نیی د دوست
تو منکر ... بود ... بر باد کرده کویند شنیعتر مثلی را بر باد کرده درشن را بست که شنا کنند چون بمیان دجله رسید
دهنی مشک وا شد غرق شد کسی این کلام را گفت و مثل شد خاترین اهل سنت بابد که از دیگران نرنجند
که خود این حکایت را در کتابهای خود می نویسند و ایضا مطاعن او آنکه چون رسول الله صلی الله علیه و آله
فتح بنی نضیر نمود عثمان بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفته گفت رسول خدا اموال این جماعت را بر مسلمانان
قسمت میکند و فلانه زمین ایشان معطل است بیا تا آن زمین را از آنحضرت بطلبیم اگر ترا دهد مرا شریک کنی و اگر بمن
عطا کند ترا شریک کنم و باز پشیمان شده دستی کرده بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفته را طلبید و چون زمین با و
عطا کردند ... بر گشته بشراکت امیر المؤمنین راضی نشد و حضرت امیر با او گفت رسول خدا ماجرای ما و ترا
نشنیده زمین را بشراکت داده است قبول نکرد و گفت بیا تا از رسول الله بپرسیم گفت بمحاکمه رسول الله راضی
نیستم یکی از اصحاب وجه عدم رضا پرسید گفت علی ابن عم اوست میترسم که از برای او حکم کند حق تعالی این آیه را نازل
ساخت و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون تا آنجا که اولئک هم الظالمون یعنی
هرگاه ایشان را میخوانند بسوی خدا و رسول که محاکمه کنند از آن اعراض میکنند و چون عثمان شنید که آیه نازل
شده است اقرار کرد و امیر المؤمنین را شریک ساخت و این حکایت را نیز سدی از جمهور اهل سنت نقل
کرده در تفسیر آن آیت که و یقولون آمنا بالله و بالرسول تا آخر آیات و مضمون این آیات آنست
که جماعتی میگویند ایمان بخدا و رسول آورده ایم و اطاعت و فرمانبرداری خدا و رسول میکنیم و بخلاف آن عمل

مینماید و مناسب آن این حکایت را نقل کرده و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت سابق است و از مطاعن

او اینکه سدی در تفسیر قول حق تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم

اولیاء بعض آورده که در روز احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت من بشام میروم

که آنجا دوستی یهودی دارم از و امان بگیرم که مبادا یهودیان بر ما مسلط شوند و طلحه با و گفت من نیز خود را

بشام میرسانم که آنجا صدیقی از نصاری دارم در امان او در آیم که میترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط

یابند و سدی و بعد از نقل این حکایت تکلم باین عبارت نموده که واراد احدهما ان یتهود والاخر

ان یتنصر یعنی یکی از این دو شخص اراده داشت که یهودی شود و دیگری میخواست بدین نصاری در آید پس

حق تعالی این آیه را نازل ساخت که و یقول الذین امنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم

لمعکم حبطت اعمالهم یعنی آنکسانی که میگویند ایمان بخدا و رسول آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند

که ما با شما و بکتاب و ایمان داریم و با شماایم بجهت نفاقی که ورزیده اند و شبهه که ایشانرا بهم رسیده در امر اسلام

اراده نموده اند در رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط محو شد و اگر عملی داشتند که باعث رضا و خشنودی

خدا و رسول میتوانست شد هبا گشت و اثری از آن نماند و ابن طاوس در طرایف میگوید اگر کسی خواهد که مطاعن

خلفا خصوصا عثمان بن عفان اطلاع یابد در تفسیر سدی و دو تاریخ که یکی ثقفی نوشته و دیگری واقدی

نظر کند و این سه کتاب را مطالعه نماید که با وجود تعصب در آن مذهب بتقهری اظهر نشده اند

انقدر از کلمات حقه بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست طعن دیگر که ابن ابی الحدید

در شرح نهج البلاغه آورده گفته این طعنی است اجمالی اینکه از احوال اصحاب رسول صلی الله علیه و آله

که جمع ازو بیزار و دلگیر بوده اند و تصدیق مطاعن او میکرده اند چه او را بعد از قتل سه روز گذاشته

نه خود دفنش کردند و نه گذاشتند که دیگران دفنش کنند و مردمی را که از شهرها آمده قصد قتل او داشتند منع

نکردند بلکه آنها را معاونت و مدد نمودند و چون منع آب از او کردند مانع نشدند و خانه را که حصار

نموده از بام و در میل در آمدن بخانه او داشتند نه قولا و نه فعلا در رفع آن نشدند و اگر آنچه در حق

او واقع شده راضی نمیبودند وقوع نمی یافت و جوابهائی که اهل سنت درینمقام گفته اند قابل [illegible]

ولایق متوجه جواب شدن نیست واقوی دلیلی بر آنچه مذکور شد اینکه چون از حضرت امیر المومنین
علیه السلام پرسیدند که عثمان را که کشت فرمود الله قتله وانا معه یعنی خدای تعالی او را کشت و من هم با خدا
بودم وحکم من در قتل او موافق حکم الله بود وچنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود وچنانچه خدا او را
واجب القتل میدانست من هم میدانستم واین لفظ را از آنحضرت بچندین طریق علمای ایشان نقل کرده اند
واقدی وغیر او روایت نموده اند که اهل مدینه از دفن او و نماز بر او مانع آمدند در شب سیم که مردان باده
کس [illegible] اراده دفن عثمان کردند سنگها بر ایشان انداختند وچون دیدند که در مقبره مسلمانان دفن
نمیتوانند کرد در حش کوکب [illegible] بود دفن کردند [illegible] انداخته خاک بران ریخته اینقدر نیز تا امیر المومنین مردم را
منع نکرد [illegible] بود در روضة الاحباب مسطور است که او را بر تخته انداخته میکشیدند و سر آن خلیفه طق طق
میکرد تا آنجا کشش کردند وبعضی از اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام اولاد کرام خود را
بمعاونت عثمان فرستاد پس راضی بقتل او نبوده باشد جواب اینکه اگر این قول صحتی داشته باشد برای حراست اطفال وزنان
که در آن خانه بوده اند بوده نه آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته مشهور است که در زمان سلطنت صاحبقران
امیر تیمور کورکان متعصبان ماوراء النهر محضری کرده بودند که بر هر مسلمانی واجبست که بغض علی اگر بمقدار دانه جو هست
در دل داشته باشد چرا که فتوی بکشتن عثمان داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که فرمان داده در ممالک رواج
بدهد امیر تیمور چون مرید ومعتقد شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی بود فرمود تا بر جز برین کاغذ خط ننهد من حکم نخواهم
کرد آن محضر را بخدمت آن عارف ربانی فرستادند ومنقولست که در حالی که کاغذ بنظر او در آمد دست در گل داشت
وبتعمیر خانقاه مشغول بود بی آنکه دست را بشوید بخاک دست مبارک را پاک کرده بر پشت محضر نوشت که وای بر آنکه عثمان
که مرتضی علی علیه السلام بقتل او فتوی داده باشد وامیر تیمور متنبه شده متعصبان را اتهام نموده آن صحبت بهمین گذشت و از
جمله مطاعن او غایب شدن اوست در واقعه بدر و گریختن است در غزوه احد که سر رو رسوا شده بود وچون پیدا شد آنحضرت
رسول صلی الله علیه وآله با وجوش طبعی کردند که خوش رفتی عریض کردی [illegible] وپنهان نمودن است در بیعة رضوان که خواجه
نصیر علیه الرحمه اشاره بآن نموده در مطاعن او میگوید ومنها انه لم یحضر المشاهد الثلث وغاب عن بدر واحد وبیعة
الرضوان [illegible] واز جمله مطاعن او اینست که حاضر نبود در بین مشاهد سه گانه وغیبت اختیار نمود وجنگ بدر وغزوه احد و در

و در بیعت رضوان یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن این خلیفه نیز زیاده از آنست که بتحریر در آید غایتش
اینکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده آنچه بالفعل بنظر قاصر در آمد نوشته شد اگر کسی را ذوق شنیدن اینها بیشتر
باشد بکتب تواریخ و احادیث رجوع نماید فصل دهم در آیات و احادیثی که مفسران و محدثان اهل سنت در حق
صحابه روایت نموده اند و در مثالب معویه و بنی امیه لعنهم الله تعالی و ادله در بیان اینکه روز قیامت جمعی کثیر از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله بجهت بدعتی چند که بعد از آنحضرت احداث نمودند و مخالفتها که دیدار صحبت و دیدن و رسیدن
بخدمتش محروم خواهند بود و از آب حوض کوثر بی نصیب چند حدیث در مناقب خوارزمی و مسند احمد حنبل و در
بین الصحیحین حمیدی و غیر آن مذکور و مسطور است و مضمون همه نزدیک بهم مثل آنکه سهل بن [illegible] نقل کرده و متفق علیه است
که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب و من شرب لم یظما ابدا و لیردن
علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم و در بعضی نسخها زیاده برین هم این عبارت را نقل کرده اند که فاقول انهم
من امتی فیقال انک لا تدری بما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن تبدل بعدی یعنی من پیش از همه بر کنار حوض کوثر خواهم
رسید و آن حوضی است که هر که بر آن وارد شود از آن می آشامد و هر که از آن آشامیده بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و
در آن کنار حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشانرا میشناسم و آنها مرا میشناسند اما میان من و ایشان حایل خواهد
و مانع بهم رسد که بخدمت من نتوانند رسید پس من خواهم گفت که اینها امتان منند چرا نمیتوانند دید جواب خواهد آمد
که تو نمیدانی که بعد از تو چها کردند و چه بدعتها احداث نمودند پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق هر که تغییر و تبدیل در ملت
و دین من روا داشته و بعضی آورده و مثل آنکه از انس بن مالک نقل کرده اند و از متفق علیه است که گفت شنیدم که آنحضرت
صلوات الله علیه فرمود که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم و رفعوا الی رؤسهم اختلجوا دونی فلاقولن
ای ربی اصحابی اصحابی فیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی البته وارد خواهند شد بر کنار حوض جمعی از مردمانی
از آنانی که صحابه من بوده باشند و او را که صحبت من نموده که چون من ایشانرا ببینم و سرها بطرف من بردارند
و رو بجانب من کنند یکبار از من غایب شوند چنانچه گویا پرواز کرده اند و ناپیدا شده پس من گویم ای
پروردگار من اینها اصحاب من بودند چرا از صحبت من محروم شدند پس خطاب عزت در رسد که ای محمد نمیدانی
که اینها بعد از تو چها کردند و چه بدعتها بهم رسانیدند و چگونه راهی برآمدند تو روا داشتند و مثل آنکه از ابی

نقل کرده اند و از روایات ان از احادیث متفق علیه است که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که روز قیامت
گروهی از امت من در برابر من آیند و چون من ایشان را بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل شود و گوید
زود باشید ای گروه و بشتابید و تعجیل آنها را می برده بسوی آتش بگویم بکجا میبری این گروه را گوید الله که بسوی آتش
میروند و من گویم بچه سبب و چه کرده اند گوید بدرستی که این گروه بعد از تو از دین تو برگشتند و مرتد شدند و بعد از آن گروه
دیگر پیدا شوند و باز بطریق اول مردی بهم رسد و همان گفت و شنید میان من و او بشود و همه را بسوی آتش برد و گمان ندارم
دیگر ببینم که از آنها کسی خلاص شود اندکی و احدی از وحدانی گردد توانند تا بدوزخ داخل شوند بجهت برگشتن از دین و پیروی
هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا و در کشف الغمه و صحاح سته و کتب مذکوره احادیث بسیار بهمین مضمون
منقول شده بجهت اختصار بهمین یک حدیث اکتفا نموده و ایضا در جمع بین الصحیحین از متفق علیه از مسند ابی
سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع
حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود و النصاری قال فمن لنا یعنی هر آینه تابع خواهید شد
شما ای امت من طریقه امتانی را که پیش از شما بوده اند وجب بوجب و گز بگز تا بمرتبه که اگر امت سابق
در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آنحضرت صلوات الله علیه این کلام را ادا
نمود حاضران گفتند یا رسول الله از امت سابق بعضی یهود و نصاری بودند که گمراه شدند و از دین برگشتند آنحضرت
فرمود که امت مرا از چه باز مانع است که گمراه نشوند و چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده بود بعد از آن اکثری از دین بیگانه
شده بکفر اصلی برگشتند و مرتد شدند و ضلالت بر هدایت اختیار کردند و درین هیچگونه تعجب نیست چه حق تعالی
در قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده میگوید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت شیا
و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که شگفت آورد شما را بسیاری شما و
آن بسیاری شما فایده نداد و زمین با آن فراخی بر شما تنگ شد و همه یکبار پشت نمودید و با آنکه بقول اکثر
علما ده هزار نفر بودند بلکه زیاده بر آن نیز گفته اند با پیغمبر خدا نماندند مگر هفت کس که امیر المومنین بود علیه السلام
و عباس و فضل پسر عباس و اسامه بن زید و سه کس دیگر و رسول خدا بکفار تسلیم کرده نه عار بخاطر آورده و نه از نار
ترسیده بودند دنیا را بر آخرت گزیدند و نه از خدا شرم و نه از خلق آزرم نمودند که میدانستند ایشان را میبینند که میگریزند

بروایتی نوشته‌اند و هم الله تعالی در سورهٔ جمعه از ایشان خبر میدهد و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک
قائما یعنی هرگاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند که بازیگری چوبی بر دهلش زد یا زنگی را حرکت داد بیکبار
رو باو کرده از برای خریدن و تماشا کردن رفتند و او را تنها گذاشتند و خدا و رسول و مسجد و نماز را چنان فراموش
کردند که گویا هرگز ندیده و نشنیده اند و دیگر او را نخواهند دید و هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او باین طریق سلوک
میکرده باشند اگر در حین ممات او در حال غیبت او که علم یقینی دارند بانکه دیگر او را نخواهند دید مخالفت او نمایند
و از پی هوای نفس روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بدیع و بعید نخواهد بود و تعجب آنست که مردم حکایت
موسی و هرون علیهما السلام را شنیده اند و تفسیر قرآن چندین جا خوانده و تلاوت نموده که برادر [illegible]
در میان قوم گذاشته بمناجات پروردگار رفته بود و وعده آوردن احکام الهی نموده بهمان [illegible] نمود از منع
هرون ممنوع نشدند و معجزات و کرامات چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز غرق فرعون و نیل
و ید بیضای و عصای موسی نبوده و نشنیده اند و گوساله پرستی را بر خدا پرستی اختیار کردند و چون حکایت ایشان شنوند
این امت میشنوند بعید میشمرند و تعجب مینمایند که چون میشود که امت او بعد از او مرتد شوند و بغیر از پنج کس تا هفت
کسی بر اسلام و ایمان خود باقی نمانند اما تعجب و استبعاد در کدام یک ازین دو قضیه بیشتر باشد و گوساله پرستی
یا آرزوی حکومت و منصب و مال و منال دنیا کدام یک در سبب ارتداد قویتر تواند بود و منع هرون که پیغمبر خدا بود
یا منع مرتضی علی که وصی و امام بود اثرش بیشتر و مانع ارتداد بهتر تواند گشت و اگر کسی نیک تامل کند و از سلوکی که این طایفه
با آن رحمت عالمیان میکرده اند باخبر شود میداند که گروهی که پیغمبر خود در حال حیوة باین روش سر میکرده باشند اگر بعد از او
از دین او برگردند استبعادی ندارد چنانچه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس بن مالک از متفق علیه آورده که
چون در روز حنین ببرکت تیغ صاعقه کردار علی مرتضی علیه السلام لشکر کفار شکست خوردند و گریختگان برگشتند و
مال کفار را جمع کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله طایفه هوازن را بر مردم قسمت میکرد جماعتی از قریش را بجهت تالیف
قلوب و رعایت حرمت ایشان صد صد شتر عطا نمود و انصار با هم نشسته چنین گفتند که یغفر الله لرسول الله یعطی قریشا کذا و
یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم یعنی خدا ببخشد رسولش را که بقریش چنین عطا میکند و ما را فراموش کرده است
در حالیکه از شمشیرهای ما خون میچکد و دیگر گفتند نعم اذا کانت شدة فنحن ندعی و یعطی الغنایم غیرنا یعنی هرگاه وقتیکه

محنت و تعب و جنگ و تردد شد ما را میخواندند و چون وقت بخش کردن غنیمت شد به دیگران میدهد
حمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه چون منادی رسول صلی الله علیه و آله ندا کرد که هر که سلاح از خود دور کند ایمن
است و هر که در خانه خود رود و در بر خود ببندد ایمن است انصار بعضی ببعضی میگفتند اما الرجل فقد اخذته رأفة
بعشیرته و رغبة فی قرابته یا میگفتند اما الرجل فادرکته رغبة فی قومه و رأفة بعشیرته یعنی این مرد را امروز دریافته است
دلگرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویش و اقربا با آنکه از و شنیده بودند که هر چه میگفته بعد نموده خداست و هوای نفس را
در کارهای او مدخلی نیست فراموش کرده بودند اما مهاجران سلوکشان با آنحضرت صلی الله علیه و آله نحوی بود
که [illegible] عایشه خطاب نموده فرمود اگر نه آن بودی که قوم تو ابکفر و شرک نزدیک است و من میترسم که دلهای ایشان
از اسلام برگردد هر آینه خانه را هدم مینمودم و موافق اساسی که ابراهیم علیه السلام و بنائی که او کرده بود
میکردم و از برای آن دو در قرار میدادم دری شرقی و دری غربی هر گاه با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین
است از ایشان در خوف باشد که مبادا با این قسم کاری که نه نقصان بدین ایشان دارد و نه بدنیا از دین بر
گردند اگر مخدوم ما اهل بیت او که اقارب و اعمام ایشان بتیغ ایشان کشته شده باشند مخالفت نمایند
و سازگاری با دشمنان ایشان کنند دور نخواهد بود و چنانچه در جمع بین الصحیحین در مسند مسیب بن حزن نقل
نموده که سعید بن مسیب نقل کرده است که جد من حزن بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت
از وی پرسید که چه نام داری گفت حزن فرمودند که تو سهل حزن نیستی او گفت من تغییر نخواهم کرد نامی را که پدر مرا
بآن نام خوانده باشد و تا زنده بود بهمان نام مشهور بود و این مرد میخواهد که صحابی باشد و در تغییر نامی که نه نقصانی
بدین او دارد و نه بدنیای او مخالفت رسول الله صلی الله علیه و آله تجویز مینماید و باین خوشحال است اگر معامله رو
دهد که احتمال نفع دنیائی داشته باشند مخالفت نخواهند نمود مینماید منت دارد و ایضاً حمیدی در مسند
حذیفة الیمان نقل کرده از زید بن زید که گفته نزد حذیفه بودم که مردی گفت کاشکی من ادراک زمان
رسول الله صلی الله علیه و آله نموده بودم و در خدمت آنحضرت با دشمنان او قتال بعمل آورده پس حذیفه گفت
میترسیم که اگر تو هم در آن وقت می بودی بهجو ما میکردی در واقعه احزاب شبی با او بودیم رسول خدا میخواست که از دشمن
خبر یابد فرمود که هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیارد و در روز قیامت با من باشد پس ما ساکت شدیم و جواب

ندادیم بار دیگر آنحضرت فرمود که هر که خبری از قوم بمن رساند حق تعالی که او را در روز قیامت با من در درجه
من ... و هیچکس از ما جواب نگفت پس گفت یا حذیفه تو برو چون نام برده بود چاره از جواب نداشتم فرمود خبری از
قوم بیار و با ایشان کار مدار پس چون براه افتادم گمان کردم که مگر در میان حمامم و رفتم و خبری که بود آوردم
آوردم و رسانیدم پس جامه او پوشید بلباس خود و بنماز مشغول شد و من بخواب رفتم تا صبح که آنحضرت مرا
بجهت نماز صبح بیدار کرد و هر گاه خود گواهی بر حال خود میدهند که تقصیر در امور او میکرده اند و از مطالبی
که داشته اعراض نموده اند و در حیوة او دنیا را بر آخرت اختیار میکرده اگر بوازو مخالفت او نمایند
یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد در حالی که در اول اسلام نفع دنیوی کم بود
و در این وقت حکومتها و منصبها بهم رسیده بود و توقع داشتند که بسبب مخالفت کسب جاه و مال و منال و جاه
و منصب شوند که خدا و رسول را یاد نیاوردند و ابن عبد ربه و حسن بن عبد الله [illegible] و ابن ابی الحدید
که هر سه از اکابر علماء اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در خطبهای خود شکوه بسیار
از خلفای ثلث نموده و هر که نهج البلاغه را دیده باشد خصوصا خطبه شقشقیه میداند که آنحضرت به چه مقدار محنت و الم
از ایشان کشیده و صبر نموده و کذب و دروغ بر او روا نیست چه حق تعالی بپاکی او در آیه تطهیر گواهی داده و او را
ولی خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه و امر نموده پیغمبر خود را که در مباهله از او استعانت و امداد جوید پس او
محق است و هر چه فرموده راست و صدق است و او مستحق خلافت بوده است و این سه او را از حق او منع نموده اند و
در آن جمع که سابقا ذکر یافت داخل شده اند بلکه سرکرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود و ابن مغازلی
شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] لعلی بن ابیطالب ان الامة
ستغدر بک بعدی یعنی راوی گفته از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که بعلی علیه السلام میگفت امت من بعد از من با تو غدر
خواهند کرد یعنی از راه مکر و فریب و بیوفائی با تو سلوک خواهند نمود و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل کرده
که او بسند خود از ابن عباس روایت مینماید که ابن عباس گفته با رسول خدا بودم که بسیر باغستان مدینه رفته بود و بچندین باغ
گذشتیم و هر باغی که میگذشت علی علیه السلام میگفت چه باغ خوشی است و آنحضرت باو میگفت باغ تو در بهشت ازین بهتر است تا بلوری
آخر دیدم که دست مبارک بر سر زد و باواز بلند گریست و علی پرسید که یا رسول الله چرا میگریید و سبب گریه چیست فرمود

که بدان میکرم که در سینه جعفر کینه مخفیست و تا من هستم بظاهر نمیکنند و منتظر اند که مرا در میان نه بینند و کینهای خود را با تو آشکار
کرد انند و هرگاه علمای ایشان این روایتها در کتابهای خود روایت نمایند اگر راست میگویند پس چرا از صاحبان این اعمال
بر نمیگردند و اگر بدروغ مینویسند پس اعتمادی بهیچ نقلهای ایشان نمیماند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند و اگر [illegible]
مینویسند که هرگاه خلفای ثلثه غصب حق علی کردند چرا چنانکه با طلحه و زبیر و معویه جنگ کرد و لشکر کشید با ایشان نکرد و علی
بعضی از عوام شیعه را نیز اینمعنی بخاطر رسد و مشهور است که در وقت خلافت آنحضرت و در آن مدت که در کوفه اقامت داشتند
بآنحضرت رسانیدند که امر جمعی از مردمان باهم میگفتند و میگویند ما بالهم بنازع ابا بکر و عمر و عثمان لما نازع طلحه و زبیر بغداد را خبر شده
بود که انزاع نکرده با آنها چنانچه با طلحه و زبیر کرد پس فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نمود و
بعد از حمد و ثنای آلهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که ای مردمان بمن رسیده که چنین و چنین میگوییده اند که مرا
[illegible] من گذشته [illegible] نموده ام بهفت پیغمبر که پیش از من گذشته اند هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل را ناچار باشد که با
امت خود باین روش سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسولم بهمان طرز و طریق عمل نموده باشم معذور خواهم بود
اول نوح پیغمبر علیه السلام که حق تعالی در قرآن مجید از او خبر میدهد و میگوید که گفت رب انی مغلوب فانتصر یعنی نوح علیه السلام
بخداوند خود افزید کار خود را با یکه من مغلوب شدم و مقاومت نمیتوانم کرد با ایشان پس انتقام کشی از ایشان برای من
اگر گویند مغلوب نبود پس تکذیب قرآن کرده باشند و اگر قبول دارند که مغلوب بود پس من معذور باشم دوم ابراهیم
خلیل علیه السلام که حق تعالی میفرماید که میگفت اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم از شما
و از آن چیزی که میخوانید و میپرستید بغیر خدا شاید که بتان باشند و میخوانم خدای خود را و او را بیگانگی میپرستم و در تفسیر بحر
البحور آورده که ابراهیم علیه السلام از خوف کفار بابل [illegible] بکوهستان فارس آمد و هفت سالی در اطراف آن کوه
سیر میکرد تا آذر بمرد و باز ببابل رفته و در این نوبت بتان را شکست و آتش بر او سرد شد پس اگر شما گویید که ابراهیم بی آنکه
از کفار مکروهی ببیند کناره میگرفت دروغ گفته باشید و اگر میدانید که از آن قوم مکروهات دیده کناره میکرد پس من وصی باشم معذور
تر خواهم بود سیوم لوط پیغمبر علیه السلام که حق تعالی در [illegible] فرموده که میگفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی بود از
آنکه بآن قوم گفت از اعمال بد باز ایستید و ترک [illegible] کنید و ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا [illegible] در دفع شما قوتی که منع شما
توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل بود و آنها دفع و منع شما کنم اما این سخن از مقاومت آن قوم دست باز داشت

و او پیغمبر بود پس وصی را عذر بیشتر خواهد بود چهارم یوسف پیغمبر علیه السلام که میگفت رب السجن احب الی مما یدعوننی
الیه یعنی گفت ای پروردگار من زندان دوستر است پیش من از آنچه میخوانند این زنان مرا بسوی آن از متابعت زلیخا و مکر و
فریب ایشان و هرگاه او با پیغمبری زندان را اختیار میکرد پس وصی معذورتر خواهد بود پنجم موسی علیه السلام که گفت ففررت
منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین یعنی پس گریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم
پس بخشید بمن پروردگار علم و گردانید مرا از رسولان اگر قول او را دید که موسی با پیغمبری خوف داشته است پس وصی معذورتر
است ششم هارون علیه السلام که چون موسی از او آزرده شده بود گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف دیدند و نزدیک بود که مرا بکشند هرگاه پیغمبر خدا را بکشتن نزدیک توانند
ساخت یقین که وصی اعذر خواهد بود هفتم پیغمبر ما محمد رسول الله چون از کفار قریش گریخته بغار رفت و سه روز در
آنجا پنهان بود و بمدینه توجه فرمود اگر گویند بی ترسی و بیم گریخت کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان میترسید
و قصد قتلش داشتند و بجز گریختن چاره نبود پس جز که وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدال
کرده باشم مرا معذور باید داشت و ترک چون و چرا باید کرد و چون امیر المؤمنین علیه السلام فصل الخطاب ایشان خواند همه یکبار
گفتند صدق امیر المؤمنین راست فرمودید و حق با شماست و هرچه کردید عین مصلحت بوده و آن جمعی که اعتراض میکنند
نمیگویند که در سالی که رسول الله صلی الله علیه و آله با کفار مکه صلح میکرد و آنروز خود علی و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ
نمیکردند هرگاه آنروز پیغمبر و امیر المؤمنین و جمیع صحابه را نتوان گفت اینجا از برای امیر المؤمنین تنها چرا باید روی بد
کار میتوان گفت و لهذا در روزی مصلحت در جنگ ندیدند اگر امیر المؤمنین تنها نکرده باشند میشود هر وجهی که اینجا
از برای پیغمبر که البته باید از وصی و جانشین اینجا باشد با مرتضی علی و جمیع صحابه از روزی که حرف خلافت در
میان بود و سخن از خلافت میگذشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و لو کان حمزه و جعفر حیین لما طمع
فی هذا الامر احد و لکنی ابتلیت بجلفین جافیین عباس و عقیل یعنی اگر حمزه عم من و جعفر طیار برادر من زنده می بودند
طمع نمیکرد در این کار و منصب هیچکس چه آن هر دو یار مرد کار و دو رفیق موافق بودند مرا و مردم از ایشان در
حساب بودند و لیکن آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شدم بدو جلف جافی یعنی دو کس که دست و پای بی مغز
خشک جفا کنند بجای حمزه عباس و بجای جعفر عقیل که هیچگونه ندی و همراهی از این دو متصور نبود چرا که غیرت

وحمیت حمزه

مجتبی با نبی و وصی در مرتبه بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت و شنید که ابوجهل نسبت
بحضرت رسالت بی ادبی کرده بخانه نرفته بر سر ابوجهل رفت و بکمانی که در دست داشت سر ابوجهل را شکست و جعفر را
آن رتبه و شرف بود که در آن روز که از حبشه برگشته بخدمت حضرت رسالت رسید که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که
نمیدانم سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر و عقیل بچو مرتضی علی برادری را که گذشته و قطع
دنیا نموده بشام رفت بدیدن معویه و عباس لا یضر و لا ینفع بود و اگر مضرتی نمیرسانید مددی و معاونتی از و بر نمیآمد و
بخاری و مسلم هر دو از صحیح خود آورده اند آنجا که نقل واقعه سقیفه بنی ساعده میکنند که ان بنی هاشم کافة کانوا
عن الخلافة منتبعا لعلی ابن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و انه ما بایع احد منهم ابابکر حتی اضطر علی علی
البیعة کرها ادلعدم التمام یعنی بدرستی که بنی هاشم بالتمام در خلافت پیرو علی بودند و او را مستحق امامت و پیشوای میدانستند
و هیچکدام از ایشان بر ابابکر بیعت نکردند تا آن روز که علی مضطر شده چاره نداشت الا آنکه از روی کراهیت بیعت کند با آنکه
چون یاری و مددکاری نداشت با ایشان واگذاشت و ابن طاوس در کتاب طرائف بعد از نقل این عبارت میگوید فای ذنب
للشیعة ان اعتقدوا اضلال المتقدمین وقد شهد لهم علماؤهم و اعترفوا لهم بمثل ذلک یعنی چه گناه هست شیعه را
اگر اعتقاد کنند که امت گمراه شده اند و حال آنکه علمای ایشان و کتابهای خود ایشان گواهی میدهند و اعتراف مینمایند بمانند
این قسم خبرها و در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر بشام رفته بود و عباس همراه بود و خران شام عمر را تواضع میکردند و
امیر المؤمنین میخواندند عباس گفت اولی بامیر المؤمنین نیست برا او باین نام سلام میکنید که من اولیترم از او باین نام عمر بشنید
و برنجید و با او گفت الا اخبرک بمن هو احق بها منی و منک هو رجل خلفنا بالمدینة یعنی خواهی ترا خبر دهم که آنکس که
باین نام و این کار سزاوار تر از من و تست کیست گفت آری گفت مردی است که او را در مدینه گذاشتیم یعنی
علی علیه السلام پس عباس گفت هر گاه چنین است چرا تو و مصاحب تو با او چنین کردید گفت ما فضل او می شناسیم
و بران اقرار داریم ولیکن وی را مقدم نساختیم از آنکه قریش کینه او در دل داشتند ترسیدیم که عرب بر او جمع نیاید و این
کار از دست ما برود و تقدیم ما و تاخیر او را سبب این بود و بیعت ابوبکر خود چیزی ناگهانی بود خدا از شر آن نگهداشت
و جواب حرف عمر آنست که آنقدر کینه که از علی در دلهای قریش بود صد چندان از رسول صلی الله علیه و آله نیز در دلهای
ایشان بود پس بایستی بنابر کلام عمر که رسول را نیز رسالت تمکین نمیکردند و ابوجهل یا ابوسفیان را مقدم میداشتند

که محبت با آنها بیشتر داشتند چون خدا و رسول علی علیه السلام را قتال کفار فرموده بودند با بسیاری مردمان از خدا و
رسول میرنجیدند مگر نمیدانستند که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و آنکه گفته ترسیدم عرب بر دو جمع نشوند عرب
بر معویه و یزید جمع شدند پس باید که گرام از یزید و پسر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود بوده باشد و بیعت ابوبکر ناگهانی
بود و بلکه تو او را مقدم داشتی تا او هم ترا مقدم دارد و حکومت از دست نرود و ابن فهد از مجتهدین شیعه رضوان
الله علیه در کتاب عدة الداعی نقل کرده و ابن طاوس میگوید در اعلام که کتابیست از تصانیف مامون خلیفه عباسی
و تاریخ کتاب دویست و پنجاه و یک بود دیدم که در انجا از حکم بن مروان از حبیب بن صلت نقل نموده که در ایام
خلافت عمر روزی عمر را مسئله مشکل شده بود بر منبر آمد و نشست و بهیچوجه مدرک نشدی نتوانست پس مهاجر
و انصار کرده گفت شما را درین باب چه بخاطر میرسد و ایشان در جوابش گفتند تو امیر المومنین و مشکلهای همه از
پیش تو حل میشود پس غضبناک شد و گفت ای جمع از خدا بترسید و از دبر هزیمه الحذر است میگویند بخدا سوگند
که من و شما هم میدانیم که حل این مشکل از که میشود و دانا باین نحو مسایل کیست یاران گفتند که غرض تو علی بن ابیطالب
است عمر گفت بغیر از او مرد دیگری هست و گمان دارید مثل اوئی گفتند پس او را طلب کن گفت او نفس شجر است
و بهترین آل هاشم و معدن علم او بجائی نمیرود و ملک مردمان بخدمت او میروند اگر کاری میکنید مرا بخدمتش ببرید پس
با حضار مجلس بخدمت آنحضرت رفتند و دیدند که بیلی در دست دارند و ازاری کوتاه پوشیده و بتعمیر دیوار خانه مشغول
است و این آیه میخواند و میگرید که ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی تا آخر آیا میپندارد آدمی
آنکه فرو گذاشته شود مهمل و معطل که نه مکلف و بعقبی مبعوث گردد آیا نبوده است آدمی قطره آبی ریخته شده
در رحم مردمان از گریه او بگریه در آمدند و بعد از لحظه ساکن شد و یاران ساکت شدند و عمر آن مسئله را سوال نمود و جواب
شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا برگزیده بود بجهت رهنمای خلق تعیین کرده و لیکن قوم تو
از آن سر باز زدند و نگذاشتند که حق بحقدار برسد پس حضرت گفت ای عمر روز قیامت روزیست که هر چیزی
مشخص میشود و هر کس گذشته خود را میبرد و وعده گاه هم هست و هر کس بجزای خود میرسد پس عمر از آنجا بر آمد اما
رنگ رویش سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرموده که و از اینجا روشن میشود
که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب میدانستند که سزاوار امامت و پیشوائی آنحضرت است و بر او ظلم رفته و او مظلوم

مظلوم است و دیگران ظالم اند و تهدید آنحضرت عمر را بقباحت هم اشارت باین معنی بود و عمر هم دانست و فهمید
ولیکن از سر امر حکومت گذشتن و حق را بصاحب آن تسلیم کردن امر عظیم و کار مشکل است و این نقد است
و آن شیعه بقول خودش که النار و لا العار و از شاه ولایت مرویست که در زمان حکومت ثلثه مکرر میفرمود که لیبک علی
الاسلام من کان باکیا و قد ترکت ارکانه و معامله یعنی باید که بر اسلام بگرید آنکه گرینده باشد چه ارکان اسلام و مسایل
و قواعد آن از میان رفت و مردم ترک آن کردند و پوشیده نیست که در زمان طغیان ابت و غصب خلافت
و جرات نمودن بر نشستن بجای خاتم النبیین ارکان اسلام که تصریح بترک آن شده ظاهر امر اد از آن روزه و نماز
و فروع مسایل نیست بلکه مراد ترک وصیتهای رسول الله و آیات بینات نازل من عند الله است و ارکان عبارتست
از اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم نصوص که وارد شده در امر خلافت و وصایت خلفای منصوبه از جانب خدا
و رسول که ترک آن موجب ترک اسلام و ایمان است و میشود که مراد معنی اعم باشد که شامل حکم ترک ضروریات
دینیه و فروع ملیه چه علم قواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط باطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای
صادقین و ائمه طاهرین است پس هر که سرباز زند از متابعت و انحراف جوید از اطاعت از عهده تکالیف
شرعیه بیرون نیامده و در هدم ارکان اسلام سعی نموده باشد و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه
و علی ابائه الطاهرین مرویست که فرمود لا ابالی اناصب صلی ام زنا یعنی میان نماز کردن و زنای ناصبی فرقی نیست
خواه باین مشغول باشد و خواه بان بهتر آن باشد که مخالفان اهل بیت تصدیع نکشند و رنج بیهوده در کردن نماز و
روزه نبرند که بحق خالق هفت آسمان و هفت زمین بحق کعبه و ارکان و مشعر و عرفات که بی ولایت آل رسول
نیست قبول نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة و از آنچه در حق صحابه واقع شده و صحابه که در حق ایشان
وارد گشته حکایت عقبه و اصحاب عقبه است چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت نموده و حکم بصحت آن
کرده که چارده نفر از روسای منافقین را اراده فاسده بر ان قرار یافت که در شبی ظلمانی بقصد فرو نشاندن
چراغ دودمان نبوت بر عقبه که در راه تبوک واقع است قرار گیرند و منتظر قدوم سرور کائنات باشند تا وقتی
که آن سید برسد بحربه‌ای چند که شتر آنحضرت را رم دهند حیله جوئی نمایند که شاید شتر آنحضرت را بیندازد و ایشان باز
احیای رسوم جاهلیت نموده یکی را که خواهند بحکومت بردارند و هر چه در دل دارند بفعل آرند و آنحضرت

و آنحضرت صلی الله علیه و آله با وجودی که علم بمکر و حیله ایشان داشت ملتفت دفع کید ایشان نشده بسیر خود بر زبر ذروهٔ
تلّی در آمد بحذیفه یمانی و عمار یاسر اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری شتر را براند و منافقان را چون
یقین شد که مرور آنحضرت بر بالای عقبه نزدیکست دبه چند را که پر از سنگریزها کرده بودند حرکت دادند و در آن
شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید ناقه مبارکه را از آن صدا و حرکت و غلطیدن دبّهها در زیر دست و پا
اضطرابی بهم رسیده نزدیک بآن شد که ثبات قدم و تمکین قویم را فراموش نموده رام بودن را برم کردن
بدل کند که شتربان احسان ازلی و ساربان عنایت لم یزلی ناقه میمونه را بعبارت غیبی و اشارت لاریبی تسکین
داد که اسکنی یا مبارکه و اضطراب ناقه باطمینان مبدّل شده چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند
پرده بی‌شرمی را بر روی بیحیایی کشیده با روهای بسته و چشمها کشوده پیش دویدند که شاید شتر را بقوت دست حرکت
پا از کوه بیندازند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بانگ برایشان زده حذیفه و عمار هر دو شمشیر کشیده رو بآن
جمع بی آزرم کردند و درین اثنا برق روشنی آفتاب سر از گریبان عقبه برآورده منافقان با آنکه رسوا شدند
از ترس اینکه مبادا رسواتر شوند رو بگریز نهادند و آنحضرت بحذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی حذیفه گفت
یا رسول الله روهای خود را بسته بودند پس فرمود که اینها جمعی اند که در روز قیامت منافق خواهند بود پس
بنامهای ایشان و پدران ایشان را باحذیفه و عمار گفت و حذیفه پرسید که آیا چه در خاطر داشتند آنحضرت
صلوات الله علیه و آله فرمود که میخواستند شتر مرا رم دهند و مرا بیندازند شاید باین حیله مرا بقتل آرند
حذیفه گفت یا رسول الله چرا العشیره و قبیله هر یک نفرستیم که سرهای ایشان را بریده نزد ما فرستند و جواب شنید
که مرا خوش نمی‌آید که عرب گویند محمد برفاقت جمعی با دشمنان خود مقابله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را
بقتل آورد پس دست بدعا برداشته فرمود که الهی این جمع را از جهت دبیله گرفتار کن حذیفه پرسید که دبیله چیست
فرمود شعله از آتش که در دلهای ایشان افتد و بآن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را امر فرمود که این راز
را پوشیده دارند که آن جمع رسوا نشوند و بیهقی از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب
عقبه حذیفه را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند حذیفه مضایقه میکرد تا اینکه حضار مجلس
گفتند چون ترا قسم میدهد بگو گفت بخبر از رسول قسم است که چارده نفر بودند و اگر تو هم از ایشان بوده پانزده حساب کنیم

آنگه گفت بخدا که دوازده تن از ایشان دشمن خدا بودند و سه کس را از نیت آنها خبر نبود و نزد حضرت رسالت زبان بعذر گشودند و عذر شان قبول شد و ایضاً مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود از اصحاب دوازده تن منافقند که بوی جنت بمشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نخواهند شد تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و صاحب کشاف در تفسیر آیه ولقد ابتغوا الفتنة میگوید که عن جریح انه قال وقفوا الرسول الله علی الثنیة لیلة العقبة اثنا عشر رجلا لیقتلوه و در تفسیر آیه وهموا بما لم ینالوا فرموده که والفتک برسول الله و ذلک عند مرجعه من تبوک توافق خمسة عشر رجلا منهم علی ان یدفعوه عن راحلته الی الوادی اذا تسنم العقبة بالليل فاخذ عمار بن یاسر بخطام ناقته یقودها و حذیفة یسوقها فبینما هما کذلک اذ سمع حذیفة وقعقعة السلاح فالتفت فاذا هم قوم ملتثمون فقال الیکم اعداء الله فهربوا یعنی دوازده کس و بقولی پانزده نامرد در شب عقبه بر بلندی توقف کردند بجهت غدری و مکری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوه تبوک برگشته بودند و قصد آن نمودند که آنحضرت را از راحله اش بیندازند پس عمار زمام ناقه میکشید و حذیفه شتر میراند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت سلاح شنیده ملتفت شد و جمعی را دید که رو بند های بسته اند بانگ بر ایشان زده آن بکر یختند و مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی نفس گویا ترین اصحاب بحال منافقین حذیفه است و از ینجهت اصحاب حضرت در شان حذیفه میگفتند که حذیفه صاحب سر است که آنرا بغیر از و از اصحاب کسی نمیداند و صاحب کتاب استیعاب از مفضل بن عمر روایت نموده که چون از غزای تبوک مراجعت نمودند منافقان را حسد رسید که چون مرتضی علی علیه السلام همراه نیست فرصت غنیمت است دفع محمد بی علی آسانتر دست میدهد در مقام انتقام و کینه دیرینه شدند و از ان میان مبالغه عمر درین کار بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب مینمود که تا علی با و ملحق نشده است فرصت غنیمت دانسته انتقام خون خویشان از و باید کشید و اگر نه چنانچه ما را فریب داد و از دین خود براو رهد و تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از مذلت تابعیت ایشان نیز باید کشید و چون تیر مراد شان بهدف اجابت نرسید این کینه نیز سربار کینهای دیگر شد با دلهای پر نفاق میگذرانیدند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد و در نوبت عمر در مقام مؤاخذه شده خواست که انتقام سایر که در حفظ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از حذیفه بفعل آمده بکشد و ابوبکر او را از آن مانع آمده

گفت سکوت در باره او اولیست و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبید و در مقام انتقام در آمده گفت که شنیده ام

که چه از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان دربانان جهنم اند و دره خود را بلند کرده خواست

که بر حذیفه زند و حذیفه گفت ساکن باش ای عمر که تو نیز دری از درهای جهنمی و منافقان را منع خواهی کرد از دخول در

آن دخول و چون عمر مصلحت در غلظت ندید تبسم کرده شروع انتقام هم از وکشید و ارواح منافقین را از خود شاد

ساخت و بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار آورده که روزی حذیفه بمجلس عبد الله عمر آمده

سلام کرد و عبد الله تعظیم بجا نیاورد و حذیفه با خطاب نمود که نفاق در جمعی که باعتقاد مردم بهتر از شما بودند بسیار بود

اگر در شما بنیز عجب نیست و اسود که ناقل این حدیثست گوید من متعارف آن خوانده ام که ان المنافقین فی الدرک

الاسفل من النار و عبد الله تبسم کرده بخندید و حذیفه بطرفی دیگر رفته بنشست و چون عبد الله و اصحابش متفرق

شدند حذیفه سنگریزه بطرف من انداخته مرا پیش خود طلبید و گفت ای اسود عجب دارم از خنده عبد الله

و حال آنکه فهمید که من چه گفتم حذیفه را اشعار تمام بنفاق عبد الله و پدرش و دیگر یاران نیز هست و میر نور الله

رحمه الله در کتاب مجالس المومنین گفته اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق صادق بود که فسق عبد الله لازم آید

و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بهر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت متصدی

آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او نیز از آن جماعت که مردم ایشان را

بهتر از عبد الله میدانسته اند منافق باشند و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که منافقان را در عهد

حضرت رسالت نمی شناختند مگر ببغض و دشمنی علی بن ابیطالب علیه السلام و نمی شناخته بغیر از حذیفه ایشان را

و در کتاب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است و در ذکر طغیان مشایخ نوشته اند مذکور است که چون حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده بود که اعرفکم بالمنافقین حذیفه امیر المومنین عمر دو بار نزد او رفته

دو بار او را طلبیده پرسید که رسول الله ترا از احوال منافقین خبر داده بود بگو که مرا از ایشان میدانی و حذیفه

میگفت ما کنت لافشو سر رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی من افشای سری که رسول الله بمن گفته نخواهم کرد و لطفها که

آن نخواهم نمود چه مرا امر نموده بود که آن را بکسی نگویم حاصل کلام آنکه واقعه لیلة العقبه در میان علمای امامیه

از آن مشهورتر است که در آن شکی و شبهه بیشتر شود و در شرح دعای صنمی قریش مبسوط تمام مذکور است و از جمله آنچه

در شان اصحاب بد واقع شده حدیثی است که در کتاب بین الصحیحین در مسند ابو هریره از احادیث متفق علیه

از رسول الله صلی الله علیه و اله نقل کرده فرموده مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حولها جعل الفراش

من الدواب الی النار یقعن فیها وجعل یحجزهن ویغلبنه فیتقحمن فیها قال و ذلک مثلی و مثلکم انا اخذ بحجزکم هلموا عن النار

فتغلبونی فتقحمون فیها یعنی حال من و کار من بحال و کار شخصی مانند است که آتشی بر افروزد و چون آتش مشتعل گشت

و حوالی خود را و حوالی آن کس را روشن کند از هر طرف پروانها و کرمها و جانورها بی دریی خود را در آتش اندازند

و در میان یکدیگر در آیند و آن مرد مانع ایشان شود و ایشان غلبه کنند تا در آن آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست

که من شما را از آتش منع میکنم و کمرگاه شما را گرفته میکشم که از و دور شوید و شما بر من غلبه کرده خود را در آن می

اندازید تا هلاک شوید چنانچه در همان جمع بین الصحیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس بن مالک منقول

از زهری که گفته روزی در دمشق بدیدن انس رفتم دیدم زار زار میگرید گفتم ترا چه چیز میگریاند گفت از آن

که نمی بینم از آن چیزها که در زمان رسول الله دیده بودم مگر همین نماز و آن هم ضایع شده است و از حال خود گشته و

ایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث دهم از مسند ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه و اله نقل کرده که آنحضرت

فرموده انما اخاف علی امتی الائمة المضلین و اذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیمة فلا تقوم الساعة

حتی یلحق حی من امتی بالمشرکین و حتی یعبد القوم من امتی الاوثان یعنی من میترسم بر امت خود که بعد از من امتان که

راه گم کرده باشند بسبب امامان و پیشوایان گمراه و چون شمشیر بر ایشان نهند بر ندارند تا روز قیامت و قیامت

قایم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و بسیاری به بت پرستی برگشته باشند و ایضا

حمیدی در جمع بین الصحیحین و عایشه از عبد الله عمرو بن عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که

رسول الله صلی الله علیه و اله روزی فرمود که اذا فتحت علیکم خزاین الفارس والروم ای قوم انتم یعنی ای اصحاب

هرگاه خزاین فارس و روم بر شما مفتوح شود حکومت خواهد بود حال شما و چه سان قوم خواهید بود پس از آن میانی

عبد الرحمن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه رسول خدا ما را امر نموده و فرموده پس حضرت رسالت

صلی الله علیه و اله فرمود تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنانکه من امر نموده ام نخواهید

بود بلکه اول برغبت تمام پیشی خواهید گرفت و اول کار شما مسارعت بخیرات خواهد بود و انتهای آن بسیار خواهد گشت

پس هر یکی یک حد ما خواهید برد و چون حسودان بهم بر خواهید کرد و بعضی نسبت به همدیگر کرده از هم دوری خواهید گزید پس باهم
دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان با یکدیگر کنند با نفس و مال و عرض یکدیگر خواهید کرد و چون غرض های در میانه نهاد دوستی خود بر
کرانه نهاد و از جمله صحابه یکی خالد ولید پلید است که سنیان او را سیف الله میخوانند بمحض عداوتی که او را با امیر المؤمنین بود
و ایشانرا اهانت و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله چندین کرت دست مبارک بدرگاه الهی برداشت و فرمود اللهم انی ابرء الیک
مما فعل خالد یعنی خدایا پناه میگیرم بتو و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و سببش آن بود که بنی جذیمه قبیله بودند که در
حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده خالد را با جماعتی نزد ایشان فرستاد و سفارش
نمود که با احتیاط برو و از ایشان خبر بگیر اگر شعار اسلام در ایشان بینی زکوة مال ایشانرا جمع نموده بیار و الا باسلام
دعوت نما چون نزدیک قبیله ایشان رسید کسی بفرستاد و تفحص نمود و آنکس خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند
و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون خالد از دور رسید ایشانرا با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با
سلاح از خانها خود بر آمدند و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح برآمده اید گفتند از خوف آنکه مبادا آن جماعت
دشمنان باشند خالد عذر ایشانرا نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید و آن بیکناهان بجهت آنکه او را
فرستاده رسول خدا میدانستند سلاحها بینداختند و بروایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه گفتند صبانا
صبانا و نگفتند اسلمنا و معنی صبانا از دینی بدینی نقل کردن است بهر تقدیر چون از خویشان خالد کسی در زمان
جاهلیت بدست این قوم کشته شده بود و رسالت رسول و سفارش آنحضرت و مسلمانی آن جمع بیگناه و خرمند
دنیا و عذاب آخرت همه را بیکطرف نهاده زنان و طفلان قبیله را اسیر کرد و تیغ بیداد در آن طایفه
نهاد و اکثری را بکشت مگر قلیلی که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان گفتند صبر کنیم تا ببینیم
چه میشود و یکی از آن قبیله که بوسیله کار راه برنشده بود خود را بمدینه رسانیده از ایمان آن طایفه و
بنای مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود بعرض سید کائنات رسانید و آنحضرت بر ایشان
آن کلام را مکرر ادا نمود و بعد از چند روز مال بسیاری با امیر المؤمنین علیه السلام داده فرستاد که دیت
کشتگان بوارثان ایشان برساند و رضای آن جمع حاصل کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده دیت
همه را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه از ایشان رفته بود بالتمام رسانید و هنوز چیزی از آن زر مانده بود

با ایشان بسر برد که کسی پیدا نشود و از هجری رفته بهشت با پریشانی و محتاجی که غایب بوده حاضر گرداند و برسانند و چون خاطر شریف
بالکلیه جمع فرمود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده خاطر آنحضرت را نیز جمع ساخت و اگر از خالد ولید این قسم عملها ظهور
آید از و عجب نباید کرد که گفته اند بود و دون میشود از قرب بزرگان خراب جیفه ده بوی پیدا از آفتاب و از جمله صحابه طلحه و
زبیر اند که سنیان هر دو را از جمله عشره مبشره میدانند شارح بخاری از ابن عبد البر روایت کرده که در روز حرب جمل امیر المومنین
علیه السلام زبیر را آواز داده نزد خود خواند و چون نزدیک رسید فرمود که یاد داری فلان روز در فلان موضع
رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو گفت علی را دوست میداری و تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه او برادر منست
و بعد از آن فرمود که اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم له یعنی بدرستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم
کننده باشی بر وی و چون زبیر این سخن بیاد آمد ترک قتال نمود و متوجه مدینه شد گفت چیزی بیاد من دادی که روزگار فراموش
کرده بود و ابن جرموز از عقبش روانه شد و در وادی السباع بقتلش آورد و از آنحضرت چشم جایزه داشت و آنحضرت
گفت از رسول خدا شنیده ام که گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار ابن جرموز از این غصه خود را هم کشت و بعضی گویند در
در خوارج نهروان داخل شد و آنجا بجهنم رفت و ابن سکر و ازاول با عایشه بوده و چند کس از صحابه امیر المومنین برگشت
و چون روز آخر دید که فتح از آنجانب است باز بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند نه آنکه در کشتن زبیر گمان توانی داشته
باشد و در روایتی آنکه زبیر و قاتل او هر دو در دوزخ اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را
بر طلب خون عثمان تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد و حضرت امیر او را گفت زن رسول خدا را شهر بشهر
میگردانی و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدای بر تو باد و مع هذا متنبه نشد و مردم را بر جنگ ترغیب
مینمود و میگفت ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب است و مروان ملعون بغلامش گفت بخدای
که هیچکس بر کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را بسپر خود ساخته تیری زهر آلود بطلحه انداخت تیر طلحه
خورده بیهوش شد و چون بهوش آمد دید که خون از وی روانست و کارش سخت شده بغلامش گفت مرا
بجایی برسان غلام گفت نمیدانم ترا بکجا توانم رسانید گفت سبحان الله چون هیچ قرشی ضایع تر از خون خود گمان
نمیبرم مگر این تیری است که از جانب الله بمن رسیده و ناله میکرد تا همانجا مرد حاصل که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه
با امیر المومنین علیه السلام بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر میخواستند و دیر تر دست بهم میدادند نقض

نقض بیعت کردند و بانی و باعث خون چندین هزار کس گشتند و بجهنم رفتند و مصاحب چندین ساله رسول الله و ثواب عبادت
و جهادی که کرده داشتند بباد فنا دادند هر کرا ارزه بهبود نداشت و بدین روی سود نداشت مشهور است که طلحه و زبیر
شبی بخدمت امیر المومنین رفتند که از روی حکومت ولایتی طلب کنند فرمود من ولایت بکسی دهم که بر امانت و دیانت
او واثق باشم و شما باید که بخدا راضی نشوید و زیادتی طلب کنید گفتند ما همیشه محترم بوده ایم و صاحب جاه و منصب و
چون حضرت دید که ایشان میل صحبت دارند قنبر را گفت این چراغ را بردار و دیگری بیار پرسیدند که یا علی سبب تغییر
چراغ چه بود گفت پیشتر از آمدن شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم بچراغ بیت المال آن حساب می نوشتم
و الحال چون با شما صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال میسوخته باشد و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند با
هم گفتند که این طریق که این مرد در راه شرع میرود و بانی زهد ولایت نماند فکر دیگر باید کرد روز دیگر رفتند که بزیارت
مکه میرویم و رخصت میخواهیم امیر المومنین فرمود والله که غرض شما زیارت نیست سوگند بسیار خوردند و بیرون
آمده عایشه را از راه بردند و کار شان به آنجا رسید که رسید و مرویست که روز جمل زبیر را بخاطر رسید که حجتی ظاهر
کند گفت یا علی نه من از جمله عشره مبشره ام و اینهمه از بهشتند حضرت امیر المومنین علیه السلام از وی پرسید که آن ده
کیانند پس زبیر شروع کرد و نه کس را شمرد و امیر المومنین را نام نبرد حضرت امیر گفتند تو ده گفتی و نه کس شمردی باز
شمرد و حضرت را داخل کرد حضرت امیر با وی گفت من نیز داخلم گفت بلی تو گواهی میدهی که من از اینها ام گفت بلی گواهی
میدهی که من از اهل بهشتم گفت بلی گفت بخدا قسم است و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که من از پیغمبر خدا شنیدم
که تو از اهل دوزخی و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل ابوبکره نام گفته در آن روز چون دیدم که جمعی
کثیر دور هودج عایشه را گرفته اند و او زن رسول الله بود ترددی در خاطرم بهم رسید و چون بیادم آمد که روزی
در حضرت رسول الله مذکور شد که بر اهل فارس زنی حاکم است و آنحضرت فرمود لن یفلح الله قوما ولوا امرهم امرأة
یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه
بمن نفع بسیار رسانید و از جمله آنانی که با آنکه ادراک صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده اند بسبب دشمنی
امیر المومنین علیه السلام در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و مهجور یکی عایشه است
دیگری حفصه که از روز اول اقتدا به پدران خود نموده سودای دشمنی او در سر داشتند و مشق عداوت او میکردند

و باین سبب چندین بار رسول خدا را آزرده و دلگیر ساختند چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت کردند و در ضمن حکایت
روز غدیر مذکور شد و بار دیگر بجهت آنکه رسول الله در خانه زینب عسل خورده و عایشه و حفصه با هم اتفاق نموده گفتند
که بوی بد از دهان تو می آید و هر یک آمده گفتند و آنحضرت عسل را بر خود حرام کرد یا بجهت آنکه با کنیزک خود
ماریه قبطیه صحبت داشته بود و هر دو واقف شده لجاجت کردند و تا از شر ایشان سالم ماند ماریه را بر خود حرام
ساخت علی اختلاف الروایتین و آیه آمد که چرا چیزی را که خدای تعالی بر تو حلال ساخته بر خود حرام میگردانی
و آنحضرت سوگند یاد نمود که یکماه از زنان عزلت گیرد و کمال کدورت بآنحضرت رسانیدند و بخاری در احادیث
صحیح از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرموده الفتنة یخرج من هنا من حیث یطلع قرن الشیطان
یعنی فتنه بیرون می آید از آنجا و از آن مکان که بیرون می آیند و طالع میشوند پیروان شیطان و تابعان
او و اشارت نمود بخانه عایشه و ابن مسکویه و ابو نعیم و ابن قتیبه و ابن ابی الحدید و غیرهم نقل کرده اند که چون عایشه با طلحه
و زبیر و عبد الله بن زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بحواب رسیدند فریاد سگان آن موضع شنید پرسید که این موضع چه
نام دارد چون لفظ حواب بگوشش رسید از رفتن بصره پشیمان شد و گفت من خود از رسول الله شنیدم که گفت یکی
از زنان با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون بحواب خواهد رسید سگان آنجا بر او خواهند آمد حذر کن ای عایشه که تو آن نباشی
و طلحه و عبد الله زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند که گواهی دادند که آن حواب نیست و از برگشتن پشیمان ساختند چنانکه در وقت راه رفتن
شتری بلند و بزرگ آوردند که بران سوار شود و شتر عسکر نام داشت چون نام عسکر شنید پشیمان شد و گفت
رسول مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را نگهدار از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده بحرب علی میرفته باشی و طلحه و زبیر نام
شتر را بگردانیدند و لباسش تغییر کردند و فریبش دادند و چون عزم جزم نمود مالک اشتر نامه باو نوشت که از خدا
بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن باشند و نامحرم بر رسول مپسند عیب بیشتر که زن او در میان
لشکر رود و حرب کند جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند و محمد اسحق از ام سلمه رضی الله عنها
نقل کرده که عایشه گفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه تا آنکه روزی ذکر خدیجه بسیار کرد گفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه میبری
و یاد میکنی گویا بر روی زمین غیر از وی کسی نبوده است بسیار از من آزرده شد و فرمود از پیش من برخیز و من بگوشه رفتم و
نبود از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او باطل است و عقلی ندارد از عفو کنید و من بخدمتش آمدم فرمود که ای عایشه